

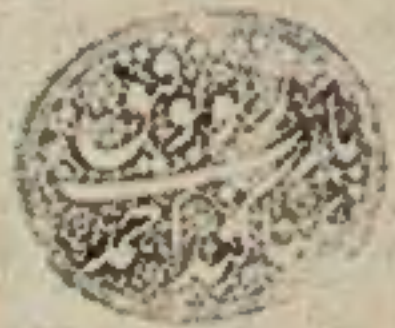
Amusepre  
3613



أما هو

٢٦١٤

قد وقف من السلطنة الاعطاء بحسب المعطى  
ملك السرى والى من عادم الحزم السرى  
من السلطنة السلطنة  
وصحى عنى عنى  
المعنى ما وقف الحزم السرى  
عمر لها



Mikrofilm Arşivi  
No. 952



بسم الله الرحمن الرحيم

حمد بی ابتدا و مدح بی انتها عالمی را که صانع صنایع مکنونات و مبسوع باریع موجودات و مظهر علییه مخلوقات و مصنوعات است و سپاس و ستایش آفریدگاری را که بابتدای مکنونات اچا نفس و ابتداء عقل کل فرمود و طبیعت کلی را که نگارگر و چهره دست بر اسطه صورت بیولی اولی که مایه و ماده اشیا است و نگارنده بر وجود که جسم اعظم است در سه جهت طول عرض و عمق تعبیه کرد و صانعی که عالم علوی و جهان سفلی را بطریق کن فیکون کلمه بالبصر او موقوف است و وجود پرورش یافته تا سلسله موجودات و مرسله مبدعات مفتت آهای علوی و جبار اتمات سفلی انتظام قوام یافت پروردگاری که این پرده های منور نیکگون و مقومند مدور بقلون پیرامون مرکز انجیر و نقطه مکرر گردانید و این قبه یا قوتی بلالی کواکب و دراری ثواب مانده باریع اطراف در بطون اصداغ اچا و فرمود تا افلاک و کجسم ظهور و وجود یافتند و از تاثیر حرکات شوقی سلسله اسطوانات اربعه با تضاد امرجه و

اختلاف اکوان کیمیات و افتراق الوان کیمیات بواسطه جزو اشتراک در یکدگر پست و مرکب از عناصر اربعه در خیر طبیعی استمرار و ادام گرفت فادری که سطح جسم زمین را بمایه اوتاد اطوار اسبیات جبال و تلال سانت استخوان خم نشید و بوسایل انجذاب یک ربع از زمین مکشوف و سکون گردانید حکیمی که بذرایع سیر انجم و افلاک و حرکات تقبض و بسط جزر و مد بجزر و تار کوهها و مامون و معادن کوناگون بید کرد و از ایام و لیالی فصلی اربعه متوالی موجود کشید و از حرکات آثار کواکب در افطار عناصر از میان آب و خاک بمحنت آب و آتش آثار کلی مثل شب و صاعقه و رعد و باران و زلزله و غیره و برف و باران منکون شدند و از امتزاج ارکان متضاد و از دواج اخشیجان یعمون متواخر و معادن منکون گردانید کوناگون از سه جهت موالیده که عبارت از ان معادن و نبات و حیوانات متولد شد یعنی ترکیب محسی معادن بود بصفات کوناگون و خواص الوان منصف کشته تا بنسایت مرجان که آخرین عالم مجاد و اولین نبات است پس تراکیب مایه بقوی نباتیه که محنت اند شرف اختصاص یافت بکمال تولید و تغذیه و انتهای عالم نبات جزا و نار جمیل است و ابتدای مرتبه حیوان و چون آثار کواکب در افطار عناصر تاثیر کرد حضور صانیرین آفتاب و مانتاب صناع که کوناغ و اشیا بوسیلت سیرایشان منوط و مربوط است از امتزاج خاک و آب و خنط



آتش و باد انواع جوهر کوناگون مثل یاقوت و لعل آبدار و زر و سیم و عقیق و زبرجد  
و لعل و بلور و آهن و قلعی و انتر ب و انسیماب و کبریت متولد گردانند و اقطع زوایا  
جوهر متشخص نقبش خاتم و لله ملک السموات و الارض و مانه فلزات سپهر انیسکه  
زر و وقرص سیم مذاب در بوت شمس زگر و در انتر ب ایجاد سک فنی کل  
شیء که آیه تدل علی انه واحد و باقی مستودعات اعماق آفاق و منورات افاق  
احداق جوهر که در حجر تربیت و ذیل عاطفت و دامن کوهها نشو و نمایانست اند و بعد از  
اعتبار انساعت پذیرفته و صلوات نامحصور و تحیات نامعدود بر صاحب قران زمین  
و زمان خلاصه کون و مکان زبده غنچه سیادت نفا و جوهر سعادت صدر بارگاه رسالت  
بزر آسمان هدایت سرور انبیا پیشوای اصیفا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و یاران  
پسندیده و آل و اصحاب و اتباع و احباب و اخراب او باد که شمع جمع حق و مادی  
و مرشد خلق اند و سلم تسلیم اکثر اکثر امانت مقرر تسوید این کلمات و محرر است  
این مقالات ابو القاسم عبد الله بن علی بن محمد بن ابی طاهر القاسم ثانی المورخ الحاسب  
اصح الله شأنه و افاض علیه غفرانه بر ایمی ستفیدان این آثار و مقبسان این اوزار  
سببی که بر جرح المایف باعث شد و داعیه که بر جمع این تعلیق جهت گشت مغرض نیکو  
که چون معرفت زبده اجناس اجار و انواع تراکیب عطر و حقایق و دقایق قیمت

3 و شباه صید و قید شد و دمای ضمیر و انامی خاطر کران بار خولست که نوع و سبب  
بکفر و کفر را که در استار حجاب مجوب و مجور بود و مذمت شاطه زرین قلم بیان بر منصفه  
سیمین بیاض از منعار قارجلوه دهد که مغز جان مضموم و نسیم رایحه عطر پاش بر منموم  
باشد و سبب بقای اسم و دوام ذکر مولف و ارشاد هدایت مبتدی و نهایت  
صحت منتهی بود مدتی میان عسرم و فتح لکاپوی می گرد تا عاقبت بر صدق و عادی این  
لغات و صحت مطاوی تراکیب این مواعلات نهج و تحریص کرومی از اصداف  
یاران و رفیقان و مصاحب و قریبان بران باعث شد و با تراکم عوایق مهملات و  
ترجم بواقی ملات چون خود را مستهل امثال این حال شناخت سر از  
کر بیان سعی و جهد بر آورد و دامن مبالات این مقالات ماکوش تقبل و تکفل انداخت  
و بقدر استعداد انسانی و موهبت فیض یزدانی بمقتضای حسن الظن دوستان  
صادق و یاران موافق در تحمیر ترکیب این موس و تقصیم این سودا بنوک خیال قلم  
سودا برداری اساس نهاد و بعون الله و حسن توفیق کله چپند که خاطر از ان ممسک بود  
بیاض سودا نکاشت و سبب معلوم بلاحق مفهوم مقید و معتقد گردانید و حکم انکه استیضای  
مطالب دنیوی و اخروی و استیضای مارب کلی و جزوی جزین تربیت و تیار  
و فرد دولت روز افزون سرمان دمان و هر و کامکاران عصر تیسرین پذیرد و تعلیقات و



و تضيقات جزبند کما حد و معات ماقب ایشان شلیع و ستفیض کرد و با قیاس  
و اعماق مکان سایر و دایره و مؤبد و مخد نشود بنده مخلص و داعی صادق خواست که  
این نوع و سبک کبر را بسم مخدومی مظهر کرد اند باین مقدمات ندای عالم فیه  
نظم خسرو فرمود که اگر این با کوره جن را بازاری و این نوبه ملع را خوشستانی خوانی  
موتید بنامید انوار قدسی و مخصوص بعضی کمالات دانی علی الخصوص چون بدایع جنت  
حاذان خلوه اساس رشیدی موسومست و ناصیه برتسم و دلخواهی مرقوم بسم  
حماد ذات و امام مناقب معات مخدوم صاحب قران خلاصه نوع انسان سلطان  
وزیر المشرق و العار ب مولی الموالی الماسب و المناقب ناظم مصالح البلاد و العباد  
الموید من السماء المنصور علی الاعداء المستوی الی ذروة الکمال المستولی علی صوة الجلال  
و دستور البر و البحر حد ممالک العرب و الحبش مستعمل مکارم انانی مستخرج فضایل و کما  
مستخدم در باب عقول مستلزم اصحاب فروع و اصول باسط بساط امن و امان  
رشید الحق و الدوله و الدین ملاذ الامراء و الخواصین مظهر و مبین و عیان و عافون باید کرد  
و بایراد این جمع و ایضا این شمع خوراد در معرض اشرف آوردن تا باییدین دولت او  
مقبول نظر خاص و ملحوظ امام و کرام کرد و جوامع و زنجیر خیمت عالیش را سودای  
بازارک و منور دانش و بافتنای کمالات حقیقی و اقتباس انوار آثار قیمتی

مصرف و نبوده و نفحات ریاحین انواع از بار ریاض انیس بستم خاص و علم میرسد  
نسایم منقولاتش چون معقولات حکمت مبرهن از عود قیاری بویا تر و قلاید سحر حلاش  
از اطواق قیاری زیبا تر علی عصر طرایف منقولات همین تقویت حدتش پس پیوسته  
و حکمی عهد لطایف معقولات بمعوت تر پیش مدور میکند انشا الله تعالی پس بنده  
نظر اشرف اقدار مکارم قیاض نقد ان این نقد و تمذیب اخلاق صرافان این عقد  
توقعت که چون اشرف ملاحظه مطالبه ایشان شرف کرد و اصلاح خطا و خلل و سهو و  
زلزل ارزانی فرماید و تسویت الحما و عطا و صورت و معنی زیور اجدادی و پیرایه تحسین فریغ  
نفرماند چه برنگان از سر اخوت و مروت و طریق فوت قلب را بخلص پذیرند  
و مثل شبه میان که هر درج کنند چه ایشان را زیان ندارد و مصنف بدان مباحی  
اکھا و معات اقران کرد نام این کتاب جوامع العالیس و اطاب التفاسیر  
نهاد و آن دو قسم است **قسم اول در صفت معادن و معرفت**  
**جوامع خبری معنی و خواص و قیمت آن** و آن مقدمه ایست بنات مباهی و  
مقالت مقاصد هر مقال متضمن چند باب و خاتمه **مقصد در کلیات مرکبات**  
**متولدات عالم سفلی از معدنیات و مرکبات انی از اقتران طبایع و از فواح عناصر و اول**  
**کوهها و معادن** بطریق کلی حق تعالی و تقدس بکمال قدرت ازلی بعد از ایجاد عالم ارواح



و ملائکه عالم جسمانی را مرکب از سیزده کره پیرامون یکدیگر محیط ایجاد و ابداع کرده علوی چون فلک  
و محرکات آن و چهار سفلی کاین فاسد در جوف فلک قمر اصول مفرد است  
و مرکبات که خیز اینان عالم کون و فساد است و کره خاک مرکز عالم است و حاوی او  
کره آب و محیط بر و کره هوا مثل بران کره آتش چه خلا محالست و هر یک را طبیعت  
حاصل اعطا کرده بدین وجه که مادام تا در حیر خویش باشند ساکنند و اگر بر پیل قمر قمر  
از خیز خود دور شوند طبیعت هر یک اقصای مرکز و پیل خیز طبیعی خویش کند و خیز  
طبیعی خاک مرکز عالمست و خیز طبیعی آب سطح اعلی خاک و خیز طبیعی هوا سطح اعلی آب  
و خیز طبیعی آتش سطح اعلی هوا یعنی سطح محدب آتش مماس سطح مقعر فلک قمر محیط  
باشد برست و سطح مقعر آتش مجذب هوا حاوی و همچنین هوا باب و آب کره کره خاک  
در آمده به اشکال جمله عناصر کر و سیت بحکم بساطت و تشابه اجزا چنانکه در علوم طبیعی محیطی  
مهرین و مقرر است و چون جمله مرکبات عالم سفلی از چهار اصل بسیط مرکب اند بعضی در  
درایشان قوتی که صلاحیت ترکیب بر وجه حسن از آن حاصل تواند شد ثباتست  
پس هر یک از آن ارکان حامل دو قوت آمدند یکی فاعله و دیگر منفعله و قوت فاعله  
یا متفرقه بود یا جامع و قوت متفرقه حرارتست تا تفریق اجسام میکند و قوت جامع  
برودت تا جمع اجزای اجسام متفرقه میکند و قوت منفعله یا قابل انفعال باشد بهر علت و آن

5<sup>0</sup>  
رطوبتست یا قابل انفعال بعبر و آن بیوستست و آفریدگار تعالی و مبدع طبیعت نار از  
بیوست و حرارت آفرید و احراق طبیعت او و حاصلیت هوا از رطوبت و حرارت  
و امداد روح خاصیت او و طبیعت آب رطوبت و برودت و دفع تشنگی خاصیت آن  
و طبیعت خاک بیوست و برودت و ثبات خاصیت وی چه در هر عنصری کیفیت  
موجود است که یکی از آن شرک باشد میان دو عنصر که مجاور یکدیگر باشند مثل هوا و آتش  
در حرارت آتش شرک دارند و در رطوبت و بیوست میانیت تا هرگاه که بیوست جزوی از  
جرم آتش بسبب این اسباب رطوبت متبدل گردد آن جزو هوا باشد زیرا که طبیعت  
هوا جرم بیست گرم و تر و در جنس و این حقیقت حاصلست و همچنین هرگاه که رطوبت جزوی  
از هوا بیوست بدل شود آن جزو آتش گردد زیرا که طبیعت جرم آتش گرم و خشک  
و آن حرور این طبیعت حاصل و میان هوا و آب آتش تر است کیفیت رطوبت و میانیت  
بحرارت و برودت پس هرگاه که حرارت جزوی از هوا برودت بدل شود با سبب این  
خارج آن جزو آب گردد زیرا که طبیعت آن سرد و تر است و آن جزو این طبیعت حاصل  
و برعکس هرگاه که برودت جزوی از آب بحرارت بدل شود آن جزو هوا گردد و بدلت  
تبدل کیفیت و همچنین میان خاک و آب آتش تر است در کیفیت برودت و میانیت  
کیفیت رطوبت و بیوست پس هرگاه که رطوبت جزوی از آب بیوست بدل گردد آن



جزو خاک شود بسبب تبدل کیفیت و برعکس هرگاه بیوست جزوی از خاک  
 بر طوبت بدل کرد و آن جزو آب شود و آب صورت آبی خلق کند و صورت هوایی قبول  
 و هوا آب کرد و آتش هوا شود و برعکس آن و تبدل صور عناصر هرست و محسوس  
 خواه بطریق صناعت و خواه بر سبب اسباب خارج چنانکه در کوهها واقع است و آن  
 بسببی از اسباب خارج برودت بر مقدار هوا غالب آید از انبساط کما که در آتش  
 زیادت میشود تا آنرا آب گرداند و حکم میل طبیعت آب قصد خیر خویش کند تا آبایی که در  
 تنها و عین سکنها محتبس باشد و امکان ترشح ندارد چون از خارج حرارت بر آن متولی  
 و غالب کرد و آب هوا شود و حال هر دو عنصر که مجاور یکدیگر باشند همین بود و این حکم  
 یافت میشود چه اگر بر طریق صناعت یکی بر آب بر سر آتش مفرط نهند آن آب  
 جلد هوا شود و اگر آبایی که در امکان ترشح نبود پریچ کنند هوایی که از برون ملاصق آن  
 آنها بود بر سبب تمییز آب گردد و برعکس اگر در پیرامون آن آماج نهند چون برودت  
 استیلا یا به هوای داخل آنها آب شدن گیرد و اگر آتشی مفرط در تنوری پیروزند  
 بعد ماکه شعله آتش کمتر شود و هوایی که مجاور آن شعله بوده باشد اگر فیتله یا خرقة یا چیزی  
 که قبول سوختن دارد موازی آن بدارند در حال اشتغال شود و حکم آنکه آن هوا آتش شده باشد  
 و در باقی عناصر همین حکم مستمر و مظهر است چنانکه اهل صناعت اکسیر اجرام خاکی صلب را بتدبیر

6 صناعی چون آب حل کند و بخلاف آن آبها را بنده پیر منجمد و متجمد و این هر چهار ارکان را  
 و ماده مستقرت مشترک میان ایشان که خلق صور هر یکی و بس صور غریبی کند  
 چنانچه در علوم طبیعی مبرهن است پس حکمت بی علت ایرادی چنان افتضا کرد که صور  
 عناصر قابل تغیر و تبدل باشند تا هرگاه که بسببی از اسباب جزوی متغیر و قسطنطینی  
 از هر عنصری متغیر الا جزا کرد و با هم مختلط شوند که بعد از آن تمیز هر یک از اجزای عناصر  
 علیحده ممکن نباشد و کیفیات ایشان در یکدیگر تاثیر و تاثر قوی کند و در فعل و افعال یکدیگر  
 رسد که کیفیتی نامستقر حادث شود آنرا مزاج خوانند و قدرت ازلی بحسب آن مزاج  
 و بقدر استعداد قبول صورتی از صور موجود است مرکب ایجاد کند و فسیلها را بپاشد  
 و اعلی بر نامه پس هر مزاجی بحسب کمال و نقصان و استعداد صورت نوعی از انواع  
 موجودات قبول می کند اعنی آنچه استعداد قبول کمال دارد صورت انسانی  
 بود و آنچه استعداد کمتر دارد صور حیوانی مثلاً بحسب مزاج مختلف قبول می کند و همچنین آن  
 مزاج که در استعداد قبول صور نباتی باشد بحسب آن اختلاف صور نباتی مختلف  
 قبول کند و آن مزاج که استعداد قبول صور معدنیات دارد بحسب اختلاف آن اجزای  
 موافق صور معدنیات مختلف قبول کند چون سیما و کبریت و اجناس جوهری  
 و انواع فلزات سبزه و اصناف املاح و زجاجات و غیر آن بتدبیر العزیز العظیم



و اما از روی کمیت و کیفیت تمامی که حدود مرکبات مختلف ازین چهار اصل روشن گردد  
 باز نمایم چنانکه اگر چهار جسم حاصل چهارگون تقدیر کنیم چون سرخ و زرد و سبز و سیاه  
 و از هر یک جزوی متساوی مستحق استخراج دهند رنگی خلاف هر چهارگون حاصل آید  
 و اگر ترکیب اینها بغيرت وی رنگی دیگر باشد و بچنین الی مالا منایه و اگر اعداد اعداد  
 پیش از چهار باشد حدود حصول الوان زیادت باشد مثلاً اگر جسمی از روی لذ  
 و جزو شک و جزوی روغن با یکدیگر بزنند نوعی حلوی حاصل باشد و اگر حلوا را سنگ کنند  
 نوعی دیگر حاصل آید و اگر بجای آرد نشاسته کنند نوعی دیگر باشد چه اختلاف در اعداد  
 اختلاف متخرج گردد **فصل در کون جبال و توالد الجبال** چون حرارت  
 در طین لایح اثر کند محاذ جتی تمام میان رطب و یابس هر آینه سخت شود و جری منعقد گردد  
 مثل کوزه فقا و سببی دیگر آنکه چون حرارتی و افراطی و مصادف کلهای مغفوف شود شعاع  
 آفتاب او را منعقد و متخککند و بسبب ارتفاع کوهها کلیت که بحر میشود بعضی از آن سخت  
 و بعضی رخ و چون سیلها و آبهای قوی بان میرسد رخور می برد و صلب می ماند و بکرات  
 مشاء در فته که جوامع آبینه که از سنگ و شجار مرکبت بجزارت آفتاب و مرور ایام  
 سنگ صلب میشود و اما معدن را از معدن گرفته اند و معدن قرارگاه باشد و مرکز  
 اشیا را از روی لغت معدن انچه گویند پس آن موضع را که جوهر در و تولد کند معدن آن جواهر

7 خواهند نمود و ان پیشتر در کوهها بدید آیند که از معدن الی مخرف باشد و با فراط و تفراط  
 و برودت طیل و یا در آن نرسینها و کوهها سخت و ملایمی تمام باشد و در تجا و لغت  
 آن بخارات محقق و متبیس اتفاق معدنی افتد اعیان از آب و خاک بهجوت باشد  
 معاون بدید آیند و فرزند معدن از اصلا ب و ابر حام شیر کون و فساد صور و جوهر پذیرد  
 و معاون بعضی ستور و بعضی کشوف باشند و علت وجود اکثر معاون از روی کلی شعاع  
 آفتاب باشد و اثر کواکب از وجه جزوی یعنی چون شعاع آفتاب را بر مسامه زمین وضع  
 زیادت کمیتی باشد و شعاع او بر روی قایم بدان موضع پوندد و تجا و لغت آن مواضع  
 را سخونت و حرارت زیادت میکند و برودتی که در آن تجا و لغت باشد متعقد شود و  
 جری بدید آید و اگر کمیت اشعه آفتاب ضعیف باشد آن برودت را مددی قوی بود  
 پس بخارات محقق و متبیس شوند هر آینه در ماده انجمادی و بحر می حاصل آید و تولد  
 توالد معدنیات مختلف بدین دو سبب باشد و یکم که معاون در سیل سیلها باشد  
 که آن کوههایی که در آن معاون بود باید و تعلل مذکور و مرور ایام آن معدن را نشوی باشد  
 و علت کمین اکثر معاون آنست که در تجا و لغت زمین بخار ترمایی ما بخاری خشک  
 و حانی مصعوط شود و بکریطراین حرارت و تقدیر برودت متعاقب متراود ان  
 آفتاب و مسامه کواکب و اثر حرارت و برودتی که در آن تجا و لغت حادث می شود



بجسب تغیر هوا یا با سبب دیگر چون میخ کوهای بلند که مانع شتاع آفتاب باشد یا موضوعی که  
در غایت انحصار و انحطاط بود و شتاع آفتاب بر اجزای آن موقوف را سخن می ریزد  
حاصل ایند یا بر عکس این فصل برودتی با هوس باد های شمالی با جنوب موضوعی میرسد  
یا مانعی بود که نرسد یا بر حسب آن باد ها بحری باشد یا تجارت را بدان موضع میرساند  
و این تغیر آب واسطه تعیین تجار و معین زمینها باشد فی الجمله کتون معدنیات را اسباب  
مختلف بسیارست بعضی بسبب احتراق چون اطلال و زجاجات و بورما و مانند اینها  
و بعضی با اعتدال چون انواع جواهر بحری و هر چیز که از امکناس کند ضرورت در  
ملوحتی پیدا شود و جمله سنگها کلیت متحرک و منجمد شده و دلیل محسوس بر آن آتش  
بسیار کله را سفال کند و اگر حرارت بیشتر باشد آنرا دشتیال گویند و کوزه های فستق آنرا  
سازند و در شهرهایی که سنگ آسپا باشد بطریق صناعت از کل نخچه سنگهای آسپا  
سازند چون بلاد سحسان و غیر آن علی الجمله ماده معادن الحجره است که بمردود ایام در  
باقی ماند و چون یبوستی بر ماده حرارت غالب آید آن کل سخت گردد و سفال شود و  
چون حرارت زیادت تاثیر کند جرم آن صلب تر گردد تا سنگ شود و اگر تخمیر آن  
کل اجزای هوایی بیشتر اینجه بود آن سنگ رخو بود بمقدار اینجکتی اجزای هوایی و اگر  
تخمیر آنرا انضمامی بیشتر باشد و از تخلخل عالی بود آن سنگ در غایت صلابت باشد

مانند حجر الماس و یا قوت مفید و حسنه و هر جوهری که شفاف باشد ماده او آبی میخورد  
چون بلور و عسل و بعضی از زعفران و یا قوت و غیر آن و جوهری که غیر شفاف باشد  
ارضیت ماده آن بیشتر باشد چون فیروزه و حسنه و وینچ و لاجورد و مرجان و قلع  
سببه **تقسیم و الدجواهر با غمت باری دیگر** است که یا قوی ترکیب افتاده  
یا نه اگر متفرقت از اجساد سببه بود و اگر متفرق نیست یا در غایت نزدیکی است  
چون سیما یا در غایت صلابت چون یا قوت و آنچه متفرق نیست یا متخلل  
شود بر طبوبات و آن اجسام محبت همچون زجاج و نوشادر و بورما و قلع و قلع  
و قلعندیس و اگر متخلل نمیشود آن اجسام دهنیت مثل زنج و کبریت و متفرقات  
سببه اجسام که از زنده صابر اند بر آتش و صابر است که او را از چیزی که  
متبرخست جدا می کند چون شمع و قیر و متفرق غیر آن چون میسنا و زجاج اما تولد  
کیفیت اجساد سببه اصل این عنقر متفرق یا زینق مناده اند و بیان دعوی این حقیقت  
آنکه سیما بر آنکه کبریت همچون رصاصی معتقد می شود و چون این اصل معلوم  
پس اجساد با خلط زینق یا کبریت متکون میشوند پس اختلاف آن یا در  
سیما باشد یا از کور کرد یا از جهت اختلاف مرد و پس اگر زینق و کور و کور  
صافی باشند و از طینخ مرد و با هم تمام اگر کبریت سبز باشد و صابغنت او قوی غنی



محرقة رز متولد شود و اگر کبریت سفید باشد زهره متولد شود و اگر مرد و پاک و در کبریت  
وقت جابت بعایت پیش از آنکه کمال نفع برودتی باورید و اگر کبریت رقی یا  
روی بود و در وقت محرقة باشد نفع متولد شود و اگر سیاه با کبریت  
نیک مختلط نشد باشد در صاع متولد شود و اگر دوات ایشان بسبب ضعیفی  
ترکیب باشد اسرب متولد شود اما هر چه قوی ترکیبست و غیر مطلق مانع از شایسته  
ماده آن مایه است و جمود او بر دستهای نیست بل بجایست پیش است که مایه  
را با ضعیفیت مبدل میکند و در طبیعت و منی نبود این روی مطلق نیست و اما آنکه  
ضعیف ترکیبست و سهل الاخلال از جنس اطلاق است از بهر آنکه نوسان در امانیت  
پیش است از آنکه از ارضیت زیر که بکلی متضاد میشود پس نوسان در دغانی کرم و  
لطیف باشد پیش منعقد شده و کباریت آنکه مایه او با ضعیفیت منجر شده باشد  
و ارضیت آن منجر مایه شده تخمیری سخت تا وقتی که بدینیت مبدل گردد و بیرون  
منعقد شود و اما زاجات مرکب از محیت و کبریتیت و جبریت و در آن قوتی از  
ذایات است مثل قلعید و قلعطار و این احکام همه طنونست و موکد برهان و بیان  
و حجتی اقامی مکتب نه و فکر با طب آدمی خلقت بکینه معرفت این الوان  
کما می نیرد جیک ماده ماکه مابه چیری جو مری دیگر میشود و مصداق این معنی

و موکد این دعوی بن عذر است که اصل صنعت کسیر از امیسا زنده بدین طریق که  
مرد اسنک مسوق را بجل خمرینو طنج میکشند تا آب از او میرود و آب صافی صلی  
و ملح سجاد در آن قورغانه طنج می کنند تا دو سه جوش بر می آورد و مرد و امه صافی که  
معا معا در یک اناء دفعه واحده قمرخ و مختلط می کنند در عصاره آب اگر مرکب بر هر  
طرح قلیه می ریزند آبی زرد حاصل آید و اگر قلی بر مرکب میریزند آبی سیاه می آید و  
هر دو معا معا سویت یکسان می شود و می ریزند چون شیر سپید می باشد باین سبب  
بن عذر اکوینند و از پنجا معلوم میشود که کیست و کیفیت الوان معاون مختلف  
باری تعالی نمیداند **فصل در علل الوان جواهر** جمله الوان را ابتدا بیا می باشد  
و نهایت سواد و باقی الوان متوسط میان سواد و بیاض بتدریج از بیاض ترقی میکند  
تا بدرجه سواد رسد که غایت در کمال است و از آنستند واج امتزاج و اگر دو اج سواد و بیاض  
الوان مختلف حاصل میشوند و هر لونی دو طرف افراط با تفریط باشند مثلاً لون زرد  
چون باندک مایه کبودی بیا می رسد لون سبزی حاصل آید که میان دو طرف افراط و تفریط  
عرض است و در سبزی مراتب بسیار و درجات بی شمار باشند چون مستقی  
وز قردی و زنگاری و نعلی و غیر آن و چون مرکب این لون با رنگی دیگر بیا میزد لونی  
دیگر حاصل آید و باین نسبت تفاوت الوان نامعلوم و نامحدود باشد و علت بعضی الوان



جوامع کسب اترنج ارضی و تریابی باشند که باماده آن جوامع تخت بود چنانکه مثلا در یک  
پاره جریح الوان شده و آن بود و میان الوان چون اترنج و از دو واجی کامل افتد لونی دیگر حادث  
میشود مثلا میان خاک رز و کبود سبزی مخصوص حاصل آید و باینه التوفیق و عدل الکائن  
**مقالست اول در معرفت جوامع و نسج که از جمله جریات باشند و معرفت**  
**بر معدنی و منفعت و مضرت و خاصیت و قیمت و شبه هر یک بطریق ضاعت و بلا**  
**داون و محافظت آن** و آن چیده باینست هر بابی متضمن چند فصل باشد  
**اول در معرفت انواع مروارید و چگونه الوان مختلف** مروارید جوهریت جرمی حیوانی در  
جوف متولد شده و معادن مشهور او در چند مواضع است چون کیش و بحرین و قطیف و  
حارک و مسکت و سر حجه که غوص او درین هنگام در قبضه تصرف عربت و دیگر جزیر مرتب  
که بهرست سال غوص میکنند و مروارید آن بی طراوت باشد و در آن غوص زیادت  
از نیکو آنگشت نیفتد و بهترین معامه بحرین و قطیفست چه زمین آن در مل سفیدست مثل حص و  
و معاص موضعی باشد از دریا که معدن اصداف لولو بود و زمین اصداف سه نوع باشد  
یا خلط و کل سیاه و مروارید آن سیاه و تیره فام بود یا رمل و حصاه که زمین سبزه  
را با اصطلاح خواصان کثر خوانند و هر جایی که عمق آب کمتر بود و هر اینه حرارت آفتاب  
بآن زمین نزدیکتر باشد پس از مدت حرارت شعاع مهر مروارید آن رز و فام و سبز فام

بود و لون آن متغیر چنانکه قریب و بعد آفتاب مرئی است را و اگر آب بیشتر باشد  
لونی آن بغایت سفید و با طراوت و خوشاب و آیدار بود و مقدار قریب و بعد  
مخاصات از چهار بهمانی و جبلت پیا باشد تقریبا هر پیا دو دراع و زمان مفاص  
قیس و بحرین در سالی چهار ماه باشد از ابتدای وصول خیر اعظم نقطه انقلاب میخی  
تا انتهای نقطه اعتدال خریفی چه در یارین دست آرمید و ساکن باشد و اضطراب و پیا  
این موج هوا منطفی و بدیگر فضول بخلاف است این و آب دریا تیره باین سبب غوص نموز  
و شکل باشد **فصل در ذکر معاصات** خواص بایام معاصات خدا و طعام  
شراب تنوفی بخورد و بعد از تاض باشد و تا چهار کی خنما پیش نخورد و از جاش کتاها بکام  
عصر غوص کنند و در شتیهها بسز مینهای معاص روند و لکنر افکنند و پاره استخوان  
و لوجری از هم باز شکافته با سر کو سفید بخت پینی را لوی محکم بربندند و توبره از لیف بافته  
بر لب رخود در گردن اندازند برای محل اصداف و بجانب زمین بایمانی که ببالای قعر بحر  
غوص باشد بدیگر یکسر آن جل بر شتی بسته دست در بایمان زند و بدریا خور و اول  
در زمین غوص محکم دو سه باسد بختس جنگال از زمین برگردند و در توبره می اندازند و صفت  
بموضعی که متولد شود از جای خود حرکت نکند چه او را حرکت ارادی و تن اختیاری نبود و در  
میان آب نه چرخ زرد سپر فام نماید و چون توبره پر شود و امکان قبض و بسط نفس زدن



دخول و خروج موافق ریمان بکنایه تار فیهان ریمان او از آب برکشند و خواص  
 مثل جاب بر سر آب آید و خود را در کشتی افکند و نفسی چند بار در کس باشد که دوست  
 در زیر آب بماند و اگر عدم انقباض و انبساط او را مضرتی نرسد و میان غواصان  
 بریت و بطوریکه شود رنگ زمان غوص معاشرت و مباحثات باشد و جوکیان  
 و بر اینه محفلت نفس و اقراف دم و انقباض و انبساط از یک کس کرده اند و در محاسن  
 کیش و جبین و طیف نمنک و آل کتر باشد و اگر با اتفاق ظاهر شود غواص او را زود  
 چند و سه و چهار بکنایه تار فیهان او را زود بر بالا کشند چه نمنک و هر چه در آب  
 حجم او بزرگتر نماید و علتش آنست که هر جسم که ماورای جسم لطیف باشد در برابر  
 بصیرت این حجم بزرگتر نماید **فصل در ذکر معرفت اصداف کشادین بر ظاهر**  
 ظاهر اصداف دودقه بهم متصل اند بعضی که بکاف قبض و بسط خستیا فرام آید و در میان  
 دودقه کوشتی بر رنگ باشد که انقباض و انبساط صدق و وسطه ان و فیس باشد و  
 اطراف هر دودقه باریک که صدق را آن دودقه فیهان بمابست پای بود و سر او بیک  
 طرف و فیس باشد و با کوشش او خلطی محاطی رنج رقیق آمیخته و لولو میان آن کوشش  
 و در جوف صدق باشد و پیشتر اصداف که در آن مردار پدید می آید باشد متعذر است  
 منعقل باشد و اغلب اصداف بزرگ را لولو نبود مگر با در بر سپیل قدرت اتفاق افتد

و بهترین آنست که در پینه باشد و کوشش سخت شده و بر طاهره فیهان خشونت و اگر  
 صدق در دریا بپزد و آب و دریا بر سپیل اضطرار و توج و مد و جزا و از جای بکنایه  
 بر ایند بر بالای آب آید و موج آنرا بکمار اندازد و بجزارت شعاع اقباب متغیر و فاسد  
 گردد و بناثر حرارت هر متعین شود پس کرم در وی افتد و در آن خوف و میوید  
 و زود باشد و زیادت قیمتی ندارد و غواصان چون از سواحل دریا یا خانهای خود خارج  
 نمایند آن صدق را بزرگوار و بکشتایند و از این انواع مردارید جزو بزرگ تنگ  
 و بد حاصل کنند و هر مردار که در میان کوششی باشد که نزدیک و فیس است از عینی آقا  
 نبود چه صحت و اعوجاج لولو بسبب ماهوار می محل بود و تغییر لون بحسب غفوت مدف و یکی  
 که لولو ملحق دودقه صدق باشد و متصل باشد و اما صحیح و مدور بود و بانست که تمام اتصال  
 یافته باشد اما یک نیمه بود که با اصطلاح جوهریان آنرا نیم روی خوانند و در مصحات  
 مستعمل باشد و بعضی وصل کنند تا دانه درست شود و در پایان طریقه ای عقود و بسط  
 لولو کشند و در جبهه قیمت و قدر باشد و آنچه در افواه خاص و عام مشهورست که بهنگام  
 نزول یا در آن فیهان اصداف کشاده و همان بر روی آب آیند و قطرات باران تمام  
 نمایند و بجا صیتی که قدرت انلی در جوف صدق تعبیه کرده است لولو متولد شود و در آب  
 نشو و نما پذیرد اعنی لولو آریست منعقد از نطفه صلب سحاب و سلا که رحم آب نمجد و



کشته تا بجای که گویند در سالی که از ماره اصلا ب سحاب نطف اظهار مظارینان شسته  
 تربیت یا بد آن سال انفعاد لولو پشتر باشد این طنی باشد و کانی خطاست و از جمله  
 ترنات و دیانات عوام الناس که اهداف هرگز از جای خود حرکت اختیار  
 نکنند مگر بر سپیل قهر و اضطراب و روائت جماعتی آنست که لولو بابتدای تولید مثل ازین  
 خود می باشد و بر رویایم مثل پوست باز تو بر تو می شیند و منعقد و تخریک میزد و بر کوزه  
 در می میشود و هر چند این سنی از قیاس دور نیست و محسوس که بسیار سطوح لولو بی آب و یاه  
 باشد و چون پوست طبقه حاوی که گشته طبقه مقعر محوی شیرین و خوشاب باشد لکن چرا  
 نشاید که خاصیت در صدف باشد مثل کره زباد که بجا صیت زباد در و متولد میشود بر جمله  
 معاصات فارس هر سال مبلغ مفقود و بجا من لالی بدیوان بر رک میرسد از رفیع و اولاد  
 و در سال میان چهار صد و بجا من و در سال سافل دویست و بجا من و القاب و اسامی  
 در و ایر پیش جو هر یان بسیار است و پشتر بر سپیل شبیه استکارات بهاده اند و هر آ  
 که بر در و ایر افتد یکی باعتبار شکل دوم باعتبار لون سیوم باعتبار حجم بود و **کره حامی** که  
**باعتبار شکل** هر در و ایر که اندک مایه عریض شد عینی خوانند مشبهه بپانه انکوره  
 و مدوری که نصفش سطح باشد فاعده گویند و اگر پرامون او استه ارقی عرضانی مستوی  
 باشد و بالای آن مقیب و فاعده آن برستی مایل آنرا ششمی خوانند و اگر عرضانی تیربند

۱۲ و در و روی او متساوی آنرا عدسی گویند و اگر مدور طولانی باشد و اطراف آن را  
 باریکتر آنرا منحنی خوانند و هر طولانی که پرامون او متساوی بود و در و سرش نیز سطح  
 متساوی آنرا دایره خوانند پس اگر طولش کمتر از عرض باشد آنرا دایره خوانند و هر دانه  
 منحنی که طولش اسطوانی شکل باشد آنرا ریتونی خوانند و اگر هر دو سرش منحنی و منو  
 بود شعیری گویند و هر دانه عدسی که یک روی او سطح باشد و دیگری گویند و هر دانه طولانی  
 که فاعده آن مدور سطح باشد مثل شکل صره نزد آنرا نزدی خوانند و هر دانه مدور  
 مقیب مثل نصف کره که طولش نقطه شمی شود مانند شکل مخروط آنرا علامی خوانند  
 و علامی بادام شکل را لوزی گویند و لولوفس راخ فاعده و مترسک را مخروط خوانند  
 و اگر تریس و طولانی باشد شمع گویند و علامی حسیست که مخروط و لوزی و شمع بجا  
 انواع اند در تحت او هر دانه منحنی که دو طرف او بنایت باریک باشد آنرا سترشی  
 و هر دانه که تیرگی پرامون آن مثل کمری باشد مقعر در جانب بالا آنرا خیرانی گویند  
 و اگر شکلی معین باشد و در و او عوجا بی بود آنرا منحنی گویند و هر دانه که بکوز قطع  
 مانده بود فضا می خوانند و هر دانه که بر نقطه مثل آید باشد آنرا مجذز خوانند و باشد  
 که از دو جنس وصل کرده باشد آنرا کره است خوانند و اگر مثل نصف کره باشد آنرا  
 نیم روی خوانند و باشد که دو نیم روی را متناسب وصل کنند و اگر بر ظاهر حوسی دارد



کروکس خوانند اما **اسامی که باعث بار آب ولنت** هر دانه که سفید و صافی و برقی  
و آبدار بود و درین اوصاف بدرجه کمال رسیده آنرا شاه و از خوشاب و عیون  
و نجم و مدح سرج گویند که اشرف و باقیمت ترین جهت اولانت و پاری مدح جرج را غلتان  
گویند و هر ازین اسامی بر سپیل استعارت اعنی اگر از خوشاب براق تر باشد  
و در طولها از میان همه بماند و بدرخش و بالوان دیگر شایسته بیاید آنرا پر آب و شادوار  
گویند از بهر آنکه اوصاف کمال در وجه باشد و نجم را بتاره تشبیه کرده اند و عیون را  
نسبت بچشمه خورشید از علت استدارت و روشنی و نجم و عیون را شیرین خوانند  
و هر دو را درجه اعلی نهند و غلتان دانه را گویند که از غایت استدارت بر کف دست  
قرار و آرام بخمیرد و خوشاب آنکه روشن و سفید و آبدار و با طراوت باشد و اگر  
سفیدی باز روی و سرخی آمیخته باشد شکرگون گویند و اگر باندک مایه سفیدی باز روی آمیخته  
تپنی خوانند و اگر زردی با سرخی زنده آنرا وردی گویند و اکثر مروریدهای یکو وردی و تپنی اند  
و بیشتر مواضع پسندیده دارند چه بدان رنگها اکثر ثوابت و تابدار باشد و سفید کمیقل



یک مثقال کرکن عیون چهار وینار پس قیمت رزق با نصف آید و سیاه باشد  
 و کرکن با سدس و باقی انواع چون نیم روی و عدسی و شلجی و طاوسی و ششی  
 و قفای را باها با نصف آید و خیر رانی و زیتونی را باها با عشر و قیمت سفی کمتر از عیون  
 باشد و قیمت دلی کمتر از زیتون و لوزی و دلی از قیمت قاعدی و عدسی کمتر و جمعی  
 را زیادت قیمتی باشد و همچنین در قیمت الوان مروراید تفاوت بسیار باشد  
 و بسبب آن از روی درت و مهارت قیاس با یکدیگر است آن توان کرد و بهر  
 دکانی که در وزن پهنتراید و قیمت مددیاری می افزاید و چون لبه دیار  
 رسد بی عیب بود از اقامتی معین نیست و همچنین از جهت شکل و سوراخ بها با نیمه آید  
 کمتر مثل ثلث و ربع مثلا پهنی را باها با نیمه آید و رمادی را با عشر با نصف عشر و این  
 قیمتها از خواجهر کن الدین محمد جوهری تبریزی که مقدم و سرور جوهریان تبریز است منقولست  
 که رسام خود درین باب شبهه و نظیر داشت **فصل در احیاء غریب و**  
**حکایت عجیب که در مروری روایت کرده اند** آورده اند که در خزانه سلطان محمود  
 سبکگین نوراسه صریحه در می عدیم المثل بوده است فوفنی فاعده بجایت خوب  
 و آید از و با طراوت بوزن دو مثقال و چهار دانگ که آنرا میته می گفته اند یعنی آنرا  
 مثل و مانند بنود در بزرگی و نیکویی و اوصاف کمال جوهریان عهد آنرا بسی زیاده



ملکی که هفت هزار دینار عاریت یافته بود و نیز آورده اند که در نیم  
نزد هشتم بن عبد الملک آوردند وزن او عبده دختر عبدا بن یزید پیش او نشسته  
و چون فرید بود که بوقت برخاستن عبده چند کس بر عاستی هشتم گفت اگر  
تو بی مدد و معاون بر پای خیزی این در تیم تو چشم عبده از حرص در تیم خواست که  
هر پای خیزد بروی و افتاد و از پنی او خون روان شد هشتم از شدت بر خاست  
و بدست خویش روی پشت و پاک کرد و آن در روی خشید وزن آن  
شغال بود و چند صفات آنرا حاصل میگفت و هزار دینار سرخ خریده بودند چون ایام  
دولت مروانیان در گذشت آن در تیم بدست خلفای آل عباس افتاد این  
انحصار جوهری وقت شهر بغداد بایم معتقد آنرا بصد و پست هزار دینار قیمت کرد  
و گفت اگر این در سرید بودی و او را حقیقت دینار بودی بپایند هزار دینار  
کردی و در آن تاریخ که ملکه خاتون مادر سلطان شاه از خوارزم بنشاد بر آمد و آن  
لوزی سفید خوشاب با طراوت تنک سوراخ که اسم در تیم بر آن اطلاق توان کرد  
وزن دو شغال و چهار دانگ و نیم و او نیز وقت حاج بود و در آن وقت در شاپور  
خسرو داری بنو و بعد از یکمذکاه شخصی آنرا بمبلغ پانصد دینار خرید و بجوهری فروخت  
از شهر قونییه بمبلغ معتقد و بجاه دیگر یعنی از آن خسرو کرمان فروش با شد و مشتری

۹  
۱۵

آنرا بشهر قسطنطنیه بده هزار دینار بر سره بفروخت بنگه عیسی مریم مسکوک در آن  
تاریخ لشکر ملک موید رحمة الله از کرمان بنشاد بر آمد بدست علوی جاندار یکدانه  
مروارید بزرگ یک شغال و چهار دانگ در حرج عیون نجم خوشاب از خزان کرمان  
افتاده آنرا بسرو سفید و زلفش بوزن یک مایه بفروخت ملک موید را بخرید  
آن در را از مشتری باز خرید و تا بعد از دو در خزان او موجود بود بعد از آن آن در را  
را با چند دسته خنجر و جواهر دیگر نفیس به سیل مدیه بقرا خطای فرستادند و در  
تیم که در دست خلفای آل عباس بود همانا آن بود که از بنی امیه بدستان  
رسید و آن در در حرج نجم سفید خوشاب با طراوت تنک سوراخ مبر از  
از غیوب و نقایص وزن آن شش شغال گفته اند و بروایتی سه شغال و خلفاء  
بایام عید و گاه بار دادن رسولان اطراف آنرا از پیش امام می آویخته اند و تا رسولان  
از خدمت میگردانند و بعد از آن در تیم استین بوس از خدمت میگردانند  
و همچنین محمد بن ابی البرکات جوهری از خواجهکان تجار از معتدی مقبول القول  
روایت میکند که با سند درست که خواجه فارسی از جمله معارف تجار بود و گفت  
وقتی بشهر شیلان که شهریت قدیم از بلاد فارس تجارت رفته بودم و مردایی  
از کیش بجن با کجانی برده و ثوب میکرده و بابت بابت عقود منظم با طرا



عالم می برده و بهر وقت که بشهر شیلاف رفتی بر من مقام ما حاضر پیرزنی بود و بگوید  
که از اینجا بعد از رفتی بکلمه حقوقی که پیرزن را بر من بودی بضاعتی از آن و بی با خود پیر بگوید  
و بعد از آن محقر و ارید ریز ما یا مار یا نمروی یا غیر آن کسیریدی و باز فروختی و بهنگام  
مراجعت باشیلاف با پیرزن رسانیدی تا و بهیشت ساحتی و دعای او را  
پذیرفته را به خویش دانستی تا یکبار بشهر شیلاف رسیدم و بطریق عادت در خانه  
پیرزن نزول کردم پیرزن بچهار حق نزول کرده بود و از خود ختری طفل ماند بوقت  
بازگشتن بکلمه سبب قدیم از طفل بضاعتی طلبیدم گفت من هیچ ندارم مگر کبریا بگفتم بپار که  
در سینه بکبریا چیستی حاج می باشد سبب ظهورش چه برای دفع مضرت موشش  
بند ما را می برند و بار ما سوراخ می کنند کبریا در گشتی میدارند و چون بوضع مخاطات  
رسیدیم و ایام غوص بگذشت و از مخاص بکشتیم غواص را گفتم یکبار برای بضاعت  
کبریا طفل فرو برو غواص فرو رفت و صدفی نیکو بر آورد و چون بسبب حل رسیدیم آنرا  
بشکافیم و آنه سفید عیون خوشاب بنجم مدحرج با طراوت حامل اوصاف کمال بود  
بشش شگال و چتری برون آید از شامه صورت آن تعجب نمودم که هرگز بدت نگر  
مثل آن نشیده و ندیده بودم و در آن تاریخ عزیزم را تحصیل لاله و رغبتی تمام بوده عزیز  
مصر جزم کردم چون اینجا رسیدم جمله انواع مر و ارید بخرانه عزیزم فرو ختم و با هم کار آن دانه

کعبه

کردم سزایز مقوما را بقویم آن اسارت فرمود مقومان از دست بد آن انجباب  
تعجب فراوان نمودند با اتفاق کشته مثل آن دانه را قیمت بپاشد به مقومان قیمت  
جوهری بقیاس مثل و شب کنند و چون جوهری را در وجود مثل نبود از قیمت سببی  
بود چون مقومان از قویم آن فرو مانند باز رکاب حال آن دانه من اوله الی آخره  
کما یمنی ایراد کرد و گفت این حق و ملک طلق آن دختر طفل تنیم است و ما را در آن  
هیچ حقی و بضی نیست عزیزم را این معاوضه و مطارجه بعات خوش آمد و فراوان  
تعجب نمود و باز رکاب را محبت و آفرین گفت و گفت طریق آن که این جوهری  
ملکیت خزانة ما کرده است که طفل تنیم را در عقد نکاح داریم تا سبب اقتران و ازدواج  
آن در تنیم را بمن بخشد تا حق بوضع رسیده باشد و علاقه ملکیت حاصل شده باز رکاب  
آن دانه را بجا زن سپرد و باز گشت و عزیزم عقد از آن عدت و استی تمام و سعادت  
بنظام نصب کرد و بشیلاف فرستاد تا دختر طفل تنیم را بسیار و این تمام بمهر آورد  
و سزایز او را در حباله عقد و نکاح آورد و آن در تنیم بغیر بخشید و باز رکاب را از خدمت  
فرمود و تشریفات و خلعتا ارزانی داشت پس از آن آن در تنیم را دو وجه کفشد  
اول آنکه مثل و مانند و همی داشت و یکبار آنکه سبب تنیمی آن طفل تنیم نام کرده است یعنی حق و ملک  
و دختر تنیم و حدیث در شب افروز که در افواه عام و ایرست مخفی است تا معلوم



و آنرا حقیقی و اصلی نه بکار آنرا نام و یکی کنند و در شب افروز آتش در ص کشته و آنچه  
 اقمیت گویند چند آنکه در زیر آن ریزند بر سر آید تا آنکه آنکه بجهت قیمت رسد  
 این نیز مستحیات و از بهایان و ترتبات عوام و مایه‌های معنی آن ها  
 صرف و قدرت و مرتبت باشد چنانکه گویند فلان بر سر آمد بهمانیت و چون ذکر  
 لولوی ستونی کرده بعد از این بکار جواهر جاری ابتدا کرده شود انش الله تعالی اکمل  
**باب دوم در معرفت و صفت انواع یا قوت و معادن و خواص**  
**و قیمت آن** به آنکه شریف و عزیز نفیس و گرانمایه تر انواع جواهر یا قوت از روی طبیعت  
 و مناسب صورت و بقای جمیعت و فایده خاصیت و زیادتی قیمت و باری عالی و شرف  
 و آنرا بچند مواضع یاد کرده و بدان برندگان خود منت نهاده و این دلیل و نخست  
 بر شرف و عزت یا قوت پس حکم این مقدمات و موجبات این مناسبت ابتدا به  
 جواهر اولی باشد و آن یا قوت است و علت آنکه یا قوت با آتش مقاومت تواند کرد  
 و بحرارت آتش اجرای آن محقق نشود آنست که رطوبت او بایست او اختلاطی کامل  
 یافته است و مزاج و ثبات تمام پذیرفته چنانکه آتش تفرق جبرای تواند کرد و بطیناس  
 حکیم در کتاب علل در کیفیت حدوث الوان آورده که لون بمبایست جنس است زیرا که قیمت  
 الوان در وقت مثل سفیدی و سیاهی و سرخی و زردی و سبزی و کبودی و ابتدا الوان سیاه

که لونیت محفوق نور صبر و از عوارض رطوبت و بر و قوت و مناسبت الوان حواد که جامع  
 نور بصیرت و از عوارض حرارت و پوست و از ترکیب و اختلاط مواد و بیاض الوان مختلف  
**اعتبار قیمت و اقمیت** لون یا قوت چهار جنس است سرخ و زرد و کبود  
 و سفید و شریفترین اجناس سرخست بدان سبب که لون سرخی از عوارض صحت و نافع  
 و خست و علامت اشتغال حرارت غریزی و ان جنس غریز الوجود و مفقود و باقیست  
 ترین انواع یا قوت است و آنرا و اعمال آن زیادت و او جواهر است که مبر و قبول  
 کند و هیچ جواهر او را تراشد مگر جواهر الماس و او جله جواهر صلب را تراشد و  
 او را بچند اسم از نامرینیت خوانند کرد و یا قوت را سبب طراوت لون بر چهار جنس  
 رسیده اند بیکو ترین اجناس سرخست بغایت طراوت و درخشندگی و آنرا بهرمانی  
 خوانند و بهرمان بیکست در دریای مندر غایت کمال سرخی طراوت و درخشندگی  
 میان سرخی لون اکثر آتش و سرخی دانه انار و ارغوان و بهترین آن مشعشع و افروزه  
 بود و سبزه رنگ و متساوی لون و نامحوار اطراف و تاریک نبود و آبکینه رنگ  
 و بددانه باشد طبقه دوم که بدرجه نازک رمانیت مرنک دانه انار و ابرار  
 و طراوت و درخشندگی و خواص و اثر و فعل او شباه بهرمانیت طبقه سیوم  
 که نازک تر است و اندک مایه تیره رنگ ارغوانیت مشاب لون ارغوان و قیمتش از



از زمانی که هست و بعضی گفته اند از خوان رنگ تو نیست و آن کیفیت لون که نیست  
 که بد امان ماسکوه متولد میشود از انحال ارین لون لباس قیصره روم طبقه چهارم  
 اونی است و آن وردیت که بکل سرخ مانده باشد و این نوع پشتر افتد و ازین  
 نوع بعضی بر یک نبشته تر باشد باین استبار آنرا بعضی خوانند و هم ازین نوعی دیگر قیمت  
 که لون او بشیراب سرخ تشبیه کرده اند و نوعی دیگر است بگوشت مانده از اعلی خوانند  
 بولن وردی گرفته باشد و نوعی دیگر است بسر که سرخ مانده از اعلی خوانند بعد از و جلالت  
 و نوعی دیگر است رنگ آن را غلبه و اکس نیز گویند سرخی تیره فام بود و ازین نوع  
 آنچه بقدر و طراوت و صفا در روشنی و کامل و بی غیب تر باشد اثر و حاصلیت و منفعت  
 و قیمت آن بیشتر بود و جدا که در لون و قیمت تنزل میکنند در اثر و حاصلیت نازلتر میشود  
**در معرفت معادن یا قوت معادن** درین ایام معلوم نیست و در آن اقوال  
 مخالف بسیار است اما باتفاق جمله جوهریان در طرف شرقی هند است در جزیره سرنیب  
 و در کوهها تیر کنند مسکه خط استوا و آن کوهی طویل عریض است مستوی کوه احمد و از روی طبعیت  
 چنان اقتضا میکند که معادن یاقوت در چنین موضعی باشد که اعدل مواضع عالم بود و  
 بابتدای در غلاف سفیدی یافته اند چه باری تعالی جان اقتضا میکند که جوهر معنی شفا  
 در غلافی یا بسبب آنکه ماده جوهر شفاف بابتدای خلقت مایمی بوده باشد و بر سبیل

تکلف بنجد و متحرک شده و هر جوهر مای را و غایی باید تا ماده آن جوهر محلی و متلاشی نشود و  
 خلاف آن جوهر را از اصداد و فناء و حافظی باشد و یعقوب کند می آورده است  
 که معادن انواع یا قوت در فرجه است مادی سرنیب در کوه رامون که ازین  
 ارتفاع و بلندی بر آنجا شدن ممکن نباشد و در دامان آن کوهها در میان سنگها و  
 رگها در سلسل سیل انواع یا قوت می یابند مساحت آن جزیره کمابیش شصت و شصت  
 باشد و باتفاق همه جوهریان معتقد است که معادن انواع یا قوت در زمین مندر کوهها  
 سرنیب است و ممکن که درین زمان آب بفرق شده باشد و آن زمین دریا گرفته بسیار  
 مواضع در قدیم دریا بوده است چون زمین کجف و بعضی از زمین سیستان و اکنون بر همان  
 خشک و طاہر است که بمرو را یام از زمین موضعی دریا میشود و موضعی از دریا خشک چنانکه  
 سواحل دریای شرقی و مغرب و استاد ابوریحان در جملہ اینها آورده است که  
 جماعتی از معتمدان اشراف تجار حکایت کردند که ما وقتی بکشتی در دریای هند بسبب  
 باد مخالف کشتی را لنگر کردند شخصی از تجار بسبیل نظاره بحالی آن کوه شد عادی دیدیم  
 در آن سکن و منوطن مردمانی باشند رامب باشند نمود و او را اگر ارام کرد و سپرد  
 بهتکام بازگشتن رامب پاره یا قوت سرخ بوزن یک مثقال بوی ذاب و مرد بکشتی  
 رجوع نمود روز دیگر آن طبع در خیال او افتاد با قدری از طعام و میوه و فواکه پیش را



رفت و بشت **یا قوت** او خست نمود را لب او را اگر اتم کرد و مکافات  
به ایا پاره و یک یا قوت زمانی غاب بوزن پنج مثقال بوی داد مرد پرسید که اینها  
از کجایان یافتی را لب گفت این سنگ پازنا در سیل سیل می یابم که ازین کوه می  
بازرگان را لب را گفت این سنگها از برای من جمع کن تا وقت بکشتن به این  
نوع سنگ را در بلاد ما غرق عظیم باشد و بوقت رجوع مکرشتی از آن جزیره  
و کوه دور افتاده بود بران ناستها خورد و بکشتها نمود و آن دو سنگ پاره را در بلاد  
عمم بهای تمام بفروخت **امتحان یا قوت** او را پنج نشان باشد نخست آنکه بر آغار  
صلب را بایه و تیرا شد و بجزا شد و فوالماس او را بایه و تراشد و سوراخ پذیرد  
و تا عمق نیز بجزا شد دیگر آنکه او را شعاع و فروعی باشد که دیگر جواهر را مثل آن شعاع بود  
مگر بعضی اهلای نیکو را سیوم آنکه از همه کوهها ثقیل تر بود چهارم آنکه باتش بایار و  
**نهایت** بهد بود و پنجم آنکه چون او را آتش بر نند بخند نماید و چون آتش برودن کنند  
و سرد شود بارنگ خود آید و این دو خاصیت هر یا قوت سبز را نبود و بجزا شد  
بهفت نمره و بل رنگین تر و نیکوتر شود و او را از نظایر در اشباه باتش تمیز توان کرد  
چون خواص اشباه هرگز بجا صیت و فعل یا قوت نرسد **ذکر جلا دادن یا قوت**  
جنغ یانی را بوزن مذکور آنکی نرم شود و بر جلا یه باب بسیارند و اکینه را بر و بر صغیف

مس می مالند و بسیارند تا جلا و طراوت یابد **ذکر عیوب یا قوت** نخستین عیب  
آنکه بران نقطه های سیاه مثل دانه سپند آن در اصل فطرت با یا قوت آینه  
باشد و از نیست که از قدیم الایام باز سوراخهای باز یک بسیار بر یو ایت کرد و آن  
تا آن عیوب از روی برود و جمال گویند که آن کرم حورده است و باشد که سوراخ بر  
رنگی کرده باشد تا در دارد و بچو نشانند و رنگ در درون سوراخ را رود تا رنگین تر  
شود و باشد که در یا قوت تجویفی باشد از سوراخ کنند تا در آتش بکشد و آنکو  
بر طاهر یا قوت مثل طلق یا حص باشد **ذکر عیوب** و همچنین کند اگر غماه با جوهر یا قوت  
آینه بود و در درون حریف هیچ حلیتی نباشد عیب دیگر اختلاف سنگ غیب  
باشد چون رنگهای بسیار باشد از اجزایات گویند و ثقب عیبی بزرگ بود و  
همه جواهر اگر سم واقع در آن سوراخ بدست دشمن دهند تا در دمان گیرد حالی پاک  
شود عیب دیگر اختلاف لون باشد که بدان سبب ابلق نماید **ذکر عیوب یا قوت**  
**یا قوت** آنجا قوت مانا و بدو شسته شود لکن گوهرم است لکن یا لبس یا پیرا  
و از اشباه یا قوت سبز کی اگر کدست و آن جوهری صم تیره رنگست و آن قیمت یاقوت  
**الکلب** باشد و نوعی دیگر است لخمی لون که جلا یا قوت پذیرد و پچا ده و لعل نیز با دانه  
باشد اما لعل سوهان سوده شود و پچا ده بوزن سبکتر باشد اما باتش و سوهان یا قوت



ماند و نوعی دیگر است که انرا اگر نخواهند و ان سببیت شبیه جدا انواع یا قوت که بر شتر جوار  
پوشیده شود حاصل الامرا شهاب یا قوت چهارم که کند و کرکن کر بر معنی ذبی  
و کرکن بر غایت بسیار و فام که در اقباب اندک مایه شهاب نماید و زرد و طلوع و  
فستق و آسمانگون باشد و جلای اینها جلای یا قوتست که اگر بطراوت یا قوت برسد  
و غرض ذبی یا قوت بهرمانی عظیم شبیه بود و فرق میان آنست که یا قوت  
اینرا را بجزا شد و لون یا قوت چون رنگ آتش صرف نماید و لون بقیه چون لون  
آتش بود با و در آنجست و نیز این اشباه بوزن کم از یا قوت باشند **امتحان یا قوت**  
**دو شهاب** آنست که یا قوت حاصل این اشباه را قیمت یا قوت می فروخته اند  
**و این است** اسود بصری این اشباه بجزا نه خلیفه مهدی می فروخته تا عاون عادی که جوهر  
عادیق ما بر بود بران واقف شد حاصل خزانة را با آتش امتحان کرد آنچه معتقد نشد  
یا قوت بود بعد از آن امتحان یافته را عونی خوانند و غیر این دیگر اشباه هستند مثل  
وسیلان و یا قوت اکبر را شبیهست که آنرا سببین گویند اصم و بی طراوت باشد  
**و در آتش خاکستر شود و در مضاف و خواص یا قوت** طبیعت یا قوت سرخ کرم و خشک  
و در تفریح اثری عظیم دارد که اکثر مزاج ادویه قلبی کرم و خشک باشد و روح حیوانی مجاریت  
لطیف بضرورت ماده ان رطوبتی لطیف باید پس جدا ادویه که مری روح حیوانی است

کرم و خشک باشد پس یا قوت بحاصیت روح را تربیت کند و حرارت غریزی بر  
ان سرزد و جمله قوت های حیوانی را تقویت کند و در دمان داشتن دل را قوت  
و فرج دهد و تشنگی نبشاند و نشا ط پفراید و خون را صافی کند تا بجای که گویند اگر  
مردم بپزند خون او دیر فسرده شود و در چشم مردم با پیت و سگوه باشد و از غلت  
طاعون و فساد با این بود و در معاجین مضرت ز سرما دفع کند و در داروهای چشم  
روشنایی پفراید و صحت نگاه دارد و در قصای موثر باشد و امور معیشی سهل حاصل  
کرد و در هیچ جوهر او را نترساند مگر الماس و او جمله جوهر صلب را بتراند و هر جوهر  
که در برابر حجم یا قوت باشد ثقل او زرد و مزاج آن تر و دیکت **جمله اینها**  
صورت جوهری او را اف و کند مگر آنکه بوفتن خاکی شود باطل گردد و گفته اند که **پیت**  
یا قوت صفت باشد که در جمله احوال از آتش و از آب مراد را ضرری نیست  
و طبع یا قوت سفید کرم و خشکست بدین سبب در مفرحات کتید و کبود از سرخ کمتر باشد  
و برای دفع تشنگی در دمان داشتن اولی بود و او مخصوصست بسر کردن جگر و یا قوت  
زرد بدرجه و مرتبه از کبود فرو تر باشد و **خواص یا قوت** دیگر انواع بقدر لون باشد **فصل**  
**در صفت و معرفت یا قوت زرد** معدن یا قوت زرد هم در کوه های بلندست  
بهترین انواع آن زردیست که با سرخی جلاری زرد بعد از و شمشکی که لانش فروتر







و قیمت نیم دالک تا سیمه دیار و قیمت دودالک تا دویست و قیمت دالکی  
تا پنجاه دیار و قیمت نیم دالک تا پست دیار و قیمت سیوی تا عایت پنج دیار و اگر  
در عین اله نوری در ششده بنود زیادت میجستی ندارد و باشد که یا قوت سفید را سوراخ  
کنند و بر رنک جو جو بچوشانند تا رنک در آن سوراخ را رود و اندک مایه سرخی  
بر جلد اعصابی آن بناید و کرد در نیل بچوشانند رنک کرم کمر و از خواص آنست که  
چون در دمان گیرند تشنگی بنشاند و قطره آبی که بروشیند از هوایی که ملاصق آن اما  
بود و آن آب را صاحب تب محرقه دهند شفا یابد **در جلد دادن انواع یا قوت**  
چند انواع یا قوت بیک طریق جلا توان دادن و طریقی است که یا قوت عجی را  
بلکه بر سر جوی بندند و حرج لک و سباده بسیار تا خشونت زخم جرح از وی برود و دم  
شود و با حرج سوخته مسح بر روی حرج مس بسیار تا صیقل شود و جلا گیرد آنگاه از  
سرجوب باز کنند و در آب کرم شکار بچوشانند تا پاک شود و اثر سیاهی از وی  
برود و باز با آب کرم و مایون و باب صافی پاک بشویند و در جلای یا قوت قدر  
بتم لایمری مدقوق مسوق در دیگی سکین باب صافی بچوشانند تا بتم رنک باب  
کنند و با مایان بر و ن کنند و آب را قدری دیگر بچوشانند تا قوام یی رود و انقدر  
شب یمانی بروی افکنند تا زرد فام نشود و بان رنک یا قوت را لختی بچوشانند و

کنداره

بگذارند تا سرد و خشک شود رنک افزونی از وی بیسترد که در مساوا و سوراخهای آن  
سده باشد و این رنک بر اطراف آن یافت گیرد و در یکین تر نماید و اگر جلای یا قوت  
رزد و خواهند بر عفران بچوشانند و یا قوت کلب را بشمار و مایون بچوشانند پس  
باب خوش در کف نیل بچوشانند تا رنک بر و ای و ثعوب آن فرو شود و لوش  
بر جلد اجتناب نماید **در قیمت انواع یا قوت** قیمت یا قوت و دیگر جواهر  
با اختلاف اکثرا دارند و کرد ایام و مرور احوال و کثرت و قلت دولت و غنبت  
و تقریب **باب** با بیع و شتری میگرد اما نسبت این زمان و حسب اردو و محروم  
بعد از تو بریز که دار الملک ایران زمین است قیمت عدل میان افراط و تفریط  
کرده میشود از بدایت ادنی تا نهایت اعلی و قیمت یک تن یا قوت مایل اند  
یکدیگر و قیمت نیم دالک اگر یکدیگر تا پنجاه دیار و قیمت دالک از ده دیار تا صد دیار  
و قیمت دودالک از ده تا پانصد دیار و قیمت نیم دیار از پست تا هشتصد دیار  
و قیمت چهار دالک از پنجاه هزار و دویست دیار و قیمت نیم دالک از صد تا هزار و  
پانصد دیار و رایج لکن باید که بهر مانی یا زمانی آید در خشتان با طراوت باشد و چنان سرخ  
که گویا قطره خون تازه باشد که بروی صحیفه نقره پاک افتاده باشد و یا قوت  
ممسوح کمتر بود که سودن او در بیخ دارند و اگر ممسوح بود بهما مضاعف شود و به آنکه برود



قسم باشد یا در آن تصرفی نرفته و آنرا عجمی گویند تا بشکل میس مثل مدور و مربع و مستطین  
یا مضرب یا مکعب و آنرا ممسوح گویند و اگر مدوی یا قوت و لعل هموار یا صیقلیت سوده آن را  
ساده گویند و میان ساده و عجمی در قیمت تفاوت بسیار باشد و قیمت دو مثقال تا مبلغ ده هزار  
دینار از زر و بعد از این به از ترتیب و ضابطه قیاس بر وزن افتد و قیمت آن با رادوت تابع  
و رغبت مشتری دارد و معوض با خستیار مقومان ما آنکه یک مثقال دارد با اتفاق افتد  
و از غوانی و خمری را قیمت با نصف و ثلث آید و لمی و طنجاری با عشر و نصف عشر و مدوی  
را قیمت با پنجاه یک آید و قیمت اعمس اگر طایوسی و ممسوح و آبدار و با طراوت  
عشر رمانی بود و قیمت آسمان بخون و کلی نصف عشر و قیمت لا جوردی و شبیه رنگ کمتر  
ازین و قیمت یا قوت زر و ممسوح آبدار شفاف زر و شمشیری یا معصفری پنج دینار بود و  
نیم مثقال تا ده دینار و جهاد آنک با سی دینار و قیمت بجز آنک تا پنجاه دینار قیمت  
یک مثقال تا صد دینار سفید و یا سه مثقال قیمت بلور باشد **در ذکر انواع چهار و حکایت**  
**که در یا قوت گفته اند** از معتقدان صادق القول نقلست که پادشاه سمرقند و معتبر را با  
یا قوت بهرمانی درفشنده بهمانی با طراوت مثل دسته کاروی وزن آن یکا پاشی  
بجاه شصت مثقال بر سپل میراث از آبا و اجداد رسیده و پادشاه آنرا در دست  
گرفته و ایما سبقت خود بان می مالد و بدست هر که افتد پادشاهی آن دینار و را مقرر باشد

و یکس نشان نداده است و حکایت شنیده که وزن آن یا قوت بهرمانی یا **21**  
رمانی دیده اند یا شنیده و آورده اند که با یام قدیم در معدن یا قوت غلافی باشد  
پاره یا قوت مثل صلیبی یافتند آنرا بر تیج قیصر روم دیده اند که چون در دست  
گرفتندی مرد و جوان آن از دست گذشته بود و ابودی و استاد ابوریحان  
آورده است که از قدیم در خزینه ملوک خوارزم پاره یا قوت اکسب ما بین آن  
کون و کلی بود وزن افزون از شصت مثقال بر اجماع صورت آدمی بدو را نوشته  
کرده و زانوهایما ز نهاده و بر سر زانو ز نخدان نهاده و مرد و دستها بدو با سیاق  
فرز و گذاشته و آنکشان پای و آنکشان دست در هم افکنده و همچنین گویند که  
وقتی یا قوتی شب افزو زبده است که آنرا کوکی خوانند می و در شب تاریک  
چون چراغ پیروز خشی که کوهر شب چراغ عبارت از آنست در خزینه گری  
الوشیروان بوده **البته** و بدست خلای عباسی افتاده و مهدی خلیفه واسط  
جوهر قیمتی بوده است که یکی را در تیمه می گفته اند وزن سه مثقال از معاصر حاکم  
خواصان بر آورده اند از ساحل فارس و دیگری یک مثقال و سه دیگر مثل جوی زرنگ  
چون عمر مهدی باغ فرسید یکی بهادی و دیگری بر شیده داد چون مادی بخلاف نمک  
شد آن جوهر از رشید بخوانست رشید ابانمود و گفت بیا دکار پدر دارم ناد



در خواست اصرار نمود در شید ارقط و غلط در دجله انداخت و چون نوبت خلعت  
 بشید رسید خواص را فرستاد که پاره یا قوت بطلان موقع در آب انداخته اند  
 پاره خواص فرستاد و در غوطه اولین پاره را در شید شاد شد و از باطل نیکو گرفت  
 و تا امام قاهر و راضی این دو جوهر در خینه خلعت موجود بود و هر در کار خلعت معتبر معقود  
**کشت با سبب سیوم در معرفت و صفت انواع زمرد و معادن و خاصیت**  
**قیمت و استنباط و عیوب آن** زمرد جوهر است نفیس شریف جری معدنی ملون  
 سبز شفاف با طراوت معدن او در حدود مصر است در شرقی بلاد صعیده در زمین بنگال  
 میان رود نیل و بحر قزقم در کوه معظم بحدود مدینه قوس و از روی اصطلاح لغت آنرا از  
 گوشت مر جند بعضی جوهریان گفته اند زبرجد جوهری دیگر است و زمرد و زبرجد بی رنگ  
 و تمام رنگ و در هر نوعی دو طرف افراط و تفریط از روی لون و کم رنگ کم  
 و اگر اخضر اجناس زمرد است صابونی خوانند و بدرج و ترتیب بالا می رود تا به تمام رنگ  
 رسد از باقی و ریجانی گویند بعد از و سلق و ریجاری و صیقلی و طلمانی و صافی و جری  
 صابونی که گاهی اصر و نیکوترین انواع زمرد با مسیت که مثل جناب مکس تطوین در دبی  
 در شد و بلون در جمله اطراف استخوانی سبز و ریجانی آنکه در طراوت و روشنی  
 هر یک ریجانی مانده بود و درجه اعلی لون سبزی مناسب لون سبز صافی باشد و سلق

آنکه بزرگ جند تازه ماند و ریجاری بزرگ مانده بود و صیقلی آنکه مصقول بود و طلمانی تیره  
 رنگ و صابونی منسوب به صافی و نیز گفته اند از نرمی و سستی در دست صابونی مانده  
 و آسانی مورد رنگ و گزاشی مثل گدازای سبز و اصر و صیقلی تیسره که ادون انواع  
 زمرد است و عزت و قیمت زمرد در هند بیشتر باشد که بدیگر بلاد و ذبایی و ریجانی  
 متاع بلاد و رنگت و رسم فرکان آنست که بزرگ پاره آنکه شتری چند پاره  
 کمین خرد ترکیب کنند تا اگر طلمانی باشد و خرد حجم و سبز و جمله انواع زمرد بزرگ  
 و خرد قصبه افتد مسطیل محو بعضی سبز و شمن مالیده و بعضی یکباره و بعضی دو بار  
 باره که حکاکان در هم وصل کنند بر روی صیقل از مینا و بصطکی مدبری سایند آن صیقل  
 را استر خوانند و بموصل بان استر کمینها کنند با شکل مختلف و غیر انواع جواهر  
 زمرد وصل کرده پس بزرگ باشد و کم قیمت شود و باشد که پاره زمرد و و متعال  
 چون استکانه و استران ارمینا کنند و نیکو وصل کنند قیمتش چندینا شود **فرد**  
**جلای زمرد** زمرد را بجلای یا قوت جلا دهند بر جرخ مس بعد که آنرا بر چرخ  
 اصرب نرم کرده باشند و حکاکان تمیز مینا و زمرد بجا کنند که مینا بفعال نو  
 مصقول کرده بر جرخ مد جلا گیرد و زمرد نگیرد و میان لعل سبز و سبز و زمرد بجلای  
 تمیز کنند که لعل بر قشیشای ذبی جلا کشید و سبز بر قشیشای جلا گیرد و زمرد بر قشیشای



بگیرند امتحان زمره اگر ز بر جدر آداب اندازند همان رنگ آب عاود و سومان سوده  
وزود سنگ که در دو طاق آتش ندارد و نظایر و شباه او بسیارند از دنیا و گینه  
منصوع رنگ غش زمره کنند و سنگهای سبز باشد بر مرده مانند و آن جمله یکی یکی بود  
که در سودن از زبر جصل ثر باشد و از دنیا ثقیل تر و درشت در در نظر و شباه  
که زمره را بطریق صیانت توان ساخت بگیرند بلور صافی با سنگهای مصلی که  
در بلج شکار شده خشک کرده سه درم و اسیرج خالص شرح بجا درم و شکار مدبریت  
درم و مس سوخته سوده چدرم با هم بیکو آمیخته در جهوری سفالین بطاغه داده کنند  
و سرش بکل حکمت محکم کنند و چون خشک شود در کوزه آب گینه کران نهند تا بچته شود  
از جهوری در غایت سبزی و روشنی و صفا و طراوت برون آید از آن گینه  
قصه سازند خواه یکبار یا استر از دنیا و خواه دو باره و سه باره و زیادت پس  
آنرا جلاد دهند شبیهی خوب باشد که جرجوری ماس و خکاکی حادق و سرق تواند کرد  
چه زمره و قطعا سومان بخیر و خصوصاً بخرم مس و مینا اما بخرم سد و خمار سومان گیرد  
اگر سنگش افزون کنند میرود بد شواری قبول کند اما تیره لون باشد نوعی دیگر است  
که از آن ملا و کوچ گویند بلور صافی باشد از زه قصبه یا گینه سبزی بسیارند و بیکو جلاد دهند و در حق  
سفالین در مرده درم از آن اصل که در شیشه مقدم گفته شده است سه درم و سه درم سفید

آب نارسیده بیا میرند و باب مثل طین مطوین کنند و خشک کرد و اندک پس از  
بکینه یا قصبه و آب این ماریک سفینه یعنی دو طرف سفینه را بر دو کناره خفه نهند و بکین  
در دو درون خفه بکل حکمت محکم کرده خشک کنند و در یک مذکور نهند و از با مداد  
ناچا شکارگاه آتشی نرم می افروزند و در نور کاشی کران نهند چون سرد شود  
از خفه بیرون کنند شبیهی بغایت سبز و خوب و در یکین و با طراوت باشد چنانکه بگوید  
سومان قبول کند و فرق آنست که چون بشکند میانش سفید برنگ بلور باشد  
در طراوت سبز نباشد و حکاکان برای امتحان جوهریان مس را سبز آستر کنند  
بکینه و دو پارچه و سه باره بسیارند و بیکو جلاد دهند شبیهی صابونی خوب باشد و  
معل زرد را از آن بکینه با آستر جرجلانی توان دانست و طریق معرفت رنگ آستر  
و اصل زمره تا که رنگ کنند آنست که مصطکی مدبر صافی کرده که بسابقه در صفت  
مناوع الوان مذکور است بر سر دو جوب پاره کنند و نزدیک حرارت آتش  
نهند و زعفران باز و جوب نرم سوده بانیل محق آمیخته چنانکه سبزی با طراوت  
از آن حاصل آید آن دو جوب پاره را که مصطکی با بر سر آن کرده بودند بدان رنگ  
بالایند و بر آتش فحم نرم میدارند و بر هم می مالند تا اجزای آن رنگ با اجزای مصطکی  
آستر اجی کامل گیرد بشرط آنکه مصطکی بر آتش جوش بریارد و الا تباه شود پس



آن رنگ نرم کرده را در میان استرو اصل زمره کم رنگ بنهند رنگی خوب زمره  
رنگانی بیرون آید و اگر سبز ظمانی باشد سیاه و خواهند که از اصفا دهند **در صفا**  
**دادن زمره** پاره صدف روشن بی عیب بمقدار یکین پاره باندازه یکین زمره بشیر  
مبطلکی ملوک کنند و در زیر یکین زمره اگر استرند از **نهند** و اگر استرند و در زیر آن اصل  
کنند لاش کشاده شود و صفا گیرد **و وصل کردن زمره** اگر خواهند که وصل زمره کنند  
که بنات چیت و ناپیدا بود تخت بار مارا بخرج نرم بپزند و بقرب بر هم سازند پس  
بخرج اسرب روی است بسباده کنارهای آن پار مارا با بخراف بسایند چنانکه میل  
بزیر یکین دارد و پشت آن مارا نرم کنند و جلاد دهند و بمبطلکی مذبر وصل کنند و روی مار  
بخرج اسرب و سباده نرم بسایند تا وصل شدن نیک شود انگاه هم بخرج اسرب  
بسایند و جلاد دهند و وقت وصل بمبارب صاحب صنعت تعلق دارد و اگر بر مار  
زمره اندک مایه سپیدی باشد مثل یک قدری نیل را بر و غن خوش بسایند و در  
مالند ناپیدا شود و اگر یکین اصم باشد و خواهند که شفاف و براتق گردانند تخت  
یکین را بخرج عقرب تقری دهند انگاه جلا شفاف و روشن شود و این تقرف  
بر مرد مخصوص نیست بلکه در یا قوت و فعل همین عمل توان کردن **و در انواع عیوب**  
**خواهر** اول اختلاف لون باشد در یک پاره دیگر آنکه در اصل فطرت جوهری

با آن آمیخته باشد چون سکنی باریکی یا از جوهر طلق مثل مهابه یا وی آمیخته بود چنانکه در یا  
گفتیم و در زمره عیبی دیگر است که با اصطلاح حکاکان سوختگی گویند و آن از عیوب  
بتر باشد و بی رنگی و سفیدی و شکستگی و تقویم هم از عیوب باشد و **حکم عیوب**  
نقصان قیمت **و در منافع و خواص زمره** حکم از سطحا لیس گفته است طبیعت  
زمره سرد و خشکست بسبب **لون حضرت** و با خود داشتن در اوقات دهند و در هر اوقا  
منا و مان و خوشدل باشد و خولب پریشان نهند و در لب بسیار گریستن حدت  
نور بصرف نراید و از علت صرع و سکنه ایمن باشد از نیمه در قدیم بر اولاد ملوک می بستند  
تا در کبر از علت صرع ایمن باشند و در مفرحات و مهنات استعمال کنند آورده  
که اسهال و موی را سودمند بود و قدری داکن زمره و سوه از صر زمره های موام خلک  
یا پیش از آنکه زمره اثر کرده باشد بی آنکه پوست باز کند و بی آنکه موی پخته و گفته اند  
هست جو زمره موصول کرده پاز هر جلد زمره های خشکست و تیر آورده اند که در و نومی از  
سمیت هست که اگر پیش از داکنی دهند حضرت زمره کشنده کند و اگر بر موضعی بریده  
مالند در حال خون از و روان شود و اشباه و نظایر او را این خاصیت بود و اگر  
در و قدری آب صمغ بپزند و بر خورده یعنی جذام مالند شفا یابد و اگر زن حامله شود  
زاید چون بر ران او بندد آسان بار بندد و آنچه پیش خواص و عوام معروف و مشهور است



که اگر زمره حالف را در برابر حشمتی افنی دارند حشمتی نیز که طنی محالست است و ابو  
 ریحان آورده که چند نوع زمره در چند نوع مار افنی تجزیه کردم پنج اثر نکرد بعد از آن زمانی  
 مدید محاسن حشمتی افنی کردم هم اثر نکرد پس قدری سوده در حشمتی افنی کردم اثر نکرد  
 مرا محقق گشت که آن خاصیت از خطای های مشهورست و ضرب المثل گشته و اگر چه  
 بتواتر رسیده اصلی و اعتباری ندارد **انواع زمره و قیمت** از زمره و قیمت از دود و محروست  
 تبریز و بغداد قیمت تسوی زمره و ریحانی آبدار سبز روشن اودون اردو و دیار و اعلی تاشش  
 هفت دیار اردو و قیمت نیمه آنک تا دوازده دیار و قیمت و آنکی از دود تا پست دیار  
 و قیمت دود و آنک از دود تا هشت و قیمت نیمه شغال تا صد دیار و قیمت چهار و آنک  
 تا صد و پنجاه دیار و قیمت بخند آنک از سی تا صد و شش و قیمت یک شغال  
 تا سیصد دیار و قیمت یک شغال و نیم تا پانصد دیار و قیمت دو شغال از ششصد  
 تا هزار و بیار و قیمت سه شغال از یک هزار تا پانصد و بیار و قیمت چهار شغال تا دویزار و بیار و  
 قیمت شش شغال تا دویزار و پانصد و بیار و قیمت هشت شغال تا چهار هزار و بیار و قیمت  
 ده شغال ریحانی یا دبابی نیکو تا پنجاه و بیار و قیمت دبابی — ریحانی باشد  
 قیمت صابونی نصف سدن و نوعی از صابونی که نازکتر است کم قیمت باشد و در صفا  
 مستعمل بود و در قدیم یک بازه دوازده درم بدوازده هزار و بیار مغربی فروخته اند و اگر چه

نباشد قیمتش با کم آید **در اخبار و حکایاتی که بابت فاضله از زمره و دود است** ابو ریحان  
 آورده است که در مجلس مامون خوارزمشاه مشرب از زمره و دود دست ساقی دیدم  
 بر مثالی کفه ترازو که از خزانه سامانیان در حالت اضطراب ملک بخوارزم افتاده  
 بود و هزار دیار خریده بودند آورده اند که سلطان عیاض الدین محمد بن سام ده قصبه زمره و  
 مام او بران نهشته که هر یک از آن کما پیش ده شغال بوده و همه را رنگ و شکل نهاده  
 او صاف کمال افتاده و آورده اند که در خزانه سلطان علا الدین بخشش یک ماره زمره و  
 ریحانی بوده است مسح روی مربع شکل بی عیب در مساحت کف دستی پیرا  
 آن در زر گرفته و مرصع کرده بوزن سی شغال و بر روی آن صورت محه شامی انیمه منقوش  
 کرده در عایت کمال صورتگیری و بر دو جانب تاج صورت دود مرغ و فرو و تخت صورت  
 دوشیر کرده و صورتها را در روی و حزه کاری خطوط و منقش رفق انیمه و گراوده کاری  
 مثل آن از نوم توان کرده تا پست شغال از آن نقصان شده باشد تا جهان صفا  
 را توان انیمه تخت باید که از صد شغال افزون بود باشد تا صورت آدمی و روی  
 مرغان و پیکر شیران جهان توان انیمه تخت است و حکاک را گفت پرسپین عیاض  
 که صورت لایق شعار اسلام نیست و درین ملت حرام خصوصاً با خود داشتن چه این  
 صورت نیست و غالب طعن آنکه در دیار اسلام بساخته باشند پس همان اولی که برو



کلمه لا اله الا الله و محمد رسول الله که سرمایه مفتاح خیرات سرمدی و سرمایه نجات ابدیت  
 تیمین و تبرک را بپایه نوشت و بر روی هر دو صورت اسم مبارک مانا بعد از دو روز تا مذکوره  
 باقی باشد و مثل الفتش فی البحر مگر که کرد و هرگز در خزانه ملوک ماضی مثل آن زمره  
 نشان نداده است و ندیده و مقومان جوهری قیمت بقیاس باصری که امثال آن دیده  
 باشند قیمت و نسبت متوانند کرد و چون بقیاس علیه ندارد آن جوهر را قیمت بنویسند  
 مامون خلیفه را تحفه یا قوت بود و طبعش مقدار چهار اصبع در عرض و اربع در غایت صفای  
 لون و شعاع روشنی مثل جرم خورشید تا بان جوهریان قیمت آن صد و پست هزار کرد و در  
 آنرا بنیادخت و بجار پاره شکست مامون گفت چون بقصد شکست است بجار کنیم بزرگ  
**باب چهارم در معرفت انواع لعل و معادن و خواص آن**  
 لعل جوهریت معدنی جبری سرخ شفاف صافی خشنده و لون و صورتش بیا قوت سرخ  
 ترکیب و لعل پاره باشد که از بعضی انواع یا قوت سرخ رنگین تر و روشن تر و با طراوت  
 تر باشد لکن در صلابت و ثبات با جرم یا قوت برابر نباشد و لعل در قدیم الایام نبوده است  
 از نخبه ذکر او در هیچ کتاب متقدمان یاد نکرده اند و سبب ظهورش آن بوده که  
 بطرف مشرق در کوههای چین بموضع و در مرغ آرقصبات سه روزه راه بدخشان  
 زلزله عظیم شد چنانکه کوههای شام شام شکافته گشت و لعل از میان آن گشت

ظاهر شد و انواع لعل بدید آمد اصحاب معادن آن کو بهار را گزند گرفتند و هر معدنی بکلی  
 منسوب و موسوم شد چون بلعباسی و سلیمانی و حمدانی و معدن ما و ولون که لعل  
 زرد شمش از انجانی خیزد و معدن شیرینی که از انجانی سفیدی خیزد و حمد آن نه معدن ظاهر شد  
 بعضی بقیاع و قزای انجانیست کردند چون بیازکی که بدیه بیازک که بر دامان آنست  
 موسوم شد اگر چه جماعتی گمان برده اند که آنرا بلون بیاز سرخ نسبت میکنند و علت  
 موصوفی که در و لعل خواهد بود آنست که اول سکنی سفید مانند رکی در کوه بدیه می آید و آن  
 بمشابهت غلاف و و عای لعلست و اصحاب معادن لعل با و عا بهم محل خوانند و حمد جم  
 از فندقی تا خمره باشد و هرگز محل زیادت از سه رطل نیافته اند و چون و عا را شکست  
 در ورون آن مثل امینای انار لحم در ششم رطل باشد و در وسط و مرکز محل یکباره بزرگتر  
 و بتدریج خرد تر میشود تا نکهار رسد خرد شده باشد ازین ریزه هیچ چیز توان ساخت مگر خفا  
 و معاینه را بیکو بود و طبقه لعل در سرخی درجه است درجه اعلی که در غایت شعاع و  
 و طراوت و فزوع باشد که با صطلح جوهریان کردگی خوانند و فزود او بیاز کیست  
 و نوعی دیگر متری و نوعی دیگر لخی سرخ تمس و نوعی عنبی و نوعی دیگر بقی نوعی دیگر ادری  
 کمترین همه اکسب باشد چه تیره رنگ و بی قیمت بود و در کجای فطرت لعل از روایح  
 تیزبوی تر طعم آب و رنگ زایل شود و از مضادست جوهرهای صلب سطح ظاهر او



حسته کرده و داغ و نشان پذیرد محافظت او چون محافظت مر و اریه باشد در  
**جیان لعل** پچا ده بلبل مانده باشد و از حیانت لعل کشته اما در نمودن از لعل سخت  
 تر باشد و در سودن رنگ نماید و لعل نموده همچنان سرخ باشد و متغیر لون نکند و بلور  
 رنگ کرده بجایان لعل کشته و نیک بلبل مانده اما رنگ در جرم او یکسان باشد چون مقابل  
 احتساب یا روشنائی یا از بعضی سرخ نماید و بعضی سفید و سودن هم سفید شود و لعل  
 اسودن سرخ بماند و هر چه در معایب و مناقض یا قوت کفته شد از ثقب و غمازه و غیر  
 لون و غیر آن در لعل همان معایب باشد پس استیاف و اعادت حاجت نبود  
**و کرم نافع و خواص لعل** مزاج لعل گرم و خشک باشد در مفرحات و معالجت کرم  
 کشته اگر لعل مصول کرده را با نبات و کلاب بکشد و بزند که زرد روی بود رنگ روی  
 او سرخ گردد و زردی و سیاهی ببرد و فرج و شادی آورد و خاصیت تفریح لعل  
 از ابا معلوم کرده اند و از معتمدان باستان معلوم شده که کوه کاران را در معادن  
 چون پاره لعل با طراوت بیکو بدست افتد از شریک و مشرف بهای السام نمایند  
 و چون لخطه در محله قرار گیرد لون رویش بجای سرخ شود ایشان این معنی را بخرید  
 امتحان ببرد و ایام معلوم کرده اند و لعل با خود داشتن از گشتن ایمن باشد و احکام  
 میفتد و خواصهای مایل سمناک نه پند و اگر بر کوه دکان خرد بزند و در خواب

نرسند و جرج و فسرخ و بدخوی نهند بر جمله خواص لعل سیاقوت نزدیک  
 یا قه اند **و کرم قیمت انواع لعل** اما لعل هر چه بهتر و صفائی و شفاف و رنگین و مسوم  
 و در بود بوزن ثقیل بے سوراخ قیمت او ده درم از هزار تا هشت هزار ارز و قیمت  
 هشت درم تا شش هزار دینار و قیمت شش درم تا چهار هزار دینار و قیمت چهار  
 درم تا دو هزار و پانصد دینار و قیمت سه درم تا یک هزار و پانصد و قیمت دو درم ار شده  
 تا هزار دینار و قیمت یک مثقال تا پانصد دینار و قیمت یک درم تا سیصد دینار و قیمت  
 نیم مثقال تا دویست دینار و قیمت دو دانگ تا صد دینار و قیمت داکنی تا سی  
 دینار و قیمت سه سو تا پانزده دینار و قیمت نیم دانگ تا هشت دینار و قیمت یک  
 سو تا نایست سه دینار **قیمت لعل عجمی** نصف مسوح بود مثلا قیمت پست  
 درم تا ده هزار دینار و قیمت شش درم تا یک هزار و پانصد دینار و قیمت پنج درم تا هزار  
 دینار و قیمت چهار درم تا هشتصد دینار و قیمت سه درم تا پانصد دینار و قیمت  
 دو درم و نیم تا سیصد و پنجاه دینار و قیمت دو درم تا دویست و پنجاه دینار و قیمت  
 یک مثقال تا صد دینار و قیمت یک درم تا مئواد و پنج دینار و قیمت نیم مثقال تا پنجاه  
 دینار و قیمت نیم درم تا سی و پنج دینار و قیمت داکنی و نیم تا هشت دینار و قیمت داکنی  
 تا ده دینار و قیمت سه سو تا چهار دینار و قیمت نیم دانگ تا دو دینار و قیمت



یک تنو تا غایت یکدیگر رو نیم و قیمت لعل عرفانی سیاه فام نصف لعلهای  
مذکور باشد هر وزن که افتد و قیمت لعل یازکی شفاف ربع اول باشد و قیمت لعل  
پنج ششم اول بود و قیمت لعل نهمی ششم ششم یعنی تسوی از دیناری و السام

### باب پنجم در معرفت و صفت فیروزه و معاون و منفعت و حفاظت

و حفاظت آن بداند که فیروزه جوهر سیت مبارک از جمله جریات و معاون او  
در چند مواضع نشان میدهند اما غیر نشا بوری که در دیه نشانست باقی همه بدرنگ  
و متغیر باشد و در حدود کربان در کوی که میان یزد و کرمانست می باشد لکن  
دیپاوت رنگی و ثباتی ندارد و حکاکان و جوهریان هر مدنی را نامی نهاده اند  
که هر جوهری را که پخته در حال بداند که از کدام معدنست و اسمای معاون فیروزه  
نشا بوری که معروف و مشهور و بهترین فیروزه است اول معدن ابواسحاقیت  
که رنگین تر و نیکوتر و ثبات تر و با قیمت ترین جمله معاون فیروزه است بعد از آن  
معدن ازهر سیت و آن نیز عجایب نیکو باشد بعد از او شرابام و باطلاوت باشد  
از معدن کوه اشمان مخیزد آنرا اسلیمانی خوانند پس از آن زر و قیمت که نقطه های  
نزد بر روی باشد اما بطراوت و طلاوت ابواسحاقی بود و حجم آساکون باشد  
که آنرا خاک نیز خوانند ششم معدن عبد المجید است که فیروزه آن رنگین و خوب

باشد اما اندک مایه در دست طبع بود و ششم معدن عنده سیت که اندک مایه  
فام بود ششم معدن کخینه است که ادنی همه باشد اما با عادت صلب بود و فیروزه  
آن متغیر و تبا نه شود و نیشا بوری صلب و رنگین باشد و فیروزه آن متغیر نشود اما بداند  
ایام معاون نیشا بوری همه مندرش و منظمند و مستطعند اما فیروزه کرمانی در این  
بیارند بدرنگ و رخو باشد لا جرم با ندک مایه چربی که بوی و سد بسبب  
رحاوت و تکمیل اجزا در آن تجا و عین عمن کرد و وسیر رنگ شود و طراوت  
اصلی او برود و چنین فیروزه را مرده خوانند و کرمانی منراوان بجانب چین و خطا  
نی برند و اگر دو حجم باشد حرج حک یا سنگ آب آنرا روی بردارند و جلادند  
تا رنگش بقرار اصل باز آید و یکجند بدان طراوت بماند اما عاقبت تبا نه و فاسد  
شود و علامت آنچه اصلاح پذیر نبود آنست که یک گوشه آنرا بر سنگ آب  
یا چرخ حک افکنند و قدری بسایند اگر رنگین تر شود اصلاح پذیر باشد و پیش بعضی  
ممسوح بهتر است بعضی شکل پیکانی مایل یعنی طولانی و اصل شام و سراق مسوح  
پسندیده دارند و بجا و در النهر و خراسان پیکانی و اصل مایل و خطای طرح دوست دارند  
و آن فیروزه باشد سنگی غریب با وی آینه که او را جگ امس کرده جلادند  
و سنگ غریب ساه کشند و زمان خطای او را سوراخ کرده در گوشش و گردن می



پیشتر زیور ایشان آنست بایست مبارک میدارند **اصلاح فیروزه** از فیروزه  
 آنجیک باشد و حجم آن طاقت سودن ندارد اندک مایه بر سنگ بسایند اعمی  
**سنگی که حکاگان بدان کین** سنگی که بعد از آن سنگ کوزه باب غلیظ باشد  
 و بر روی فیروزه اندایند و بافتاب خشک کرده پاک بشوید و باز مثل اول بروی آنرا  
 بر سنگ آب افکند و کوزه آب بر روی آن می اندایند و بافتاب خشک  
 میکنند چند بار تا چربی غش شد و خاصیت حک بدیج از حد بگذرد پس جلاد و در  
 بقرار اصل باز رود و فیروزه از هر مدنی که باشد از چربی و بوی تیز خصوصاً بوی مشک  
 و از کرم و ماه و کلاه باید داشت تا تباہ نشود مگر بعضی از فیروزه ها بوری صلب کنند که  
 زبان ندارد و از فیروزه بعضی رخ سفید بود که کینه های آن در روغن جوش اندازند و کینه  
 خوشتر شوند جوهریان آنرا سیجا خوانند اما زرد و سبز و تباہ شود و چون فیروزه را  
 بخرج یا سنگ آب بسایند و بعضی کینه ها و بعضی طرح راست کنند و بسنگ نرم گردانند  
 بروغن و بوی بید خشک هموار رویش بخرانند و فیروزه سفید خاک رنگ  
 رخو نیستا بوری بسنگ کوزه مصول کرده بنهند باشند و اسمان آن سنگ بدندان  
 کنند اعمی هر چه دندان تراشد احتیاط بود پس آن اسرونی از سرش فرو گذارند  
 آنچه باند غلیظ بود فیروزه را بدان بروی خوب می مالند نرم نرم تا جلا گیرد و روشنی

و براق شود و در سراق و خراسان مسوح پسندند و در دیار هند معتقد و پیکانی  
 و هر فیروزه که دورنگ باشد ابریش خوانند و فیروزه بالاس ثقب کنند مگر بعضی که  
 بغایت رخو مایولا و سوراخ کنند **ذکر خیانت و اشتباه فیروزه که بصفت**  
**از نیکویی** از اینها مینای اتم است و طریق عملش آنست که سنگ هم که سنگ  
 سنگ کویند مسوح مصول کرده یک جو سپیده طلعی نیم جزو و چهار ربع جزو بگذرد  
 محاسن سوخته با هم متبرج در حوض سفالین بپا نه داده و سرش بجل حلت استوار  
 کرده خشک در حمدان امکنه یا کاشی کران یا تود زران سهند تا پخته شود پس  
 بروی کنند و بشکند رنگی مثل جوهر فیروزه بر روی آیه اران کینه ها زنده و نوعی و گز  
 آنست که اگر بشکند میانش سفید باشد از اخضر خوانند **خیانت خضر** از سنگ  
 و ما کینه سازند و لا جور و سیلانی و تخار سفید و بوره سفید از هر یکی جزوی مدقوق  
 مصول در آب حل کرده غلیظ مثل طین در اندرون حوض سفالین ماسر بوشیدن  
 او و به محلول طلی کنند غلیظ و کین را در میان چوبه بر سر آینه معنی کنند و در شش  
 و آن نهند و مقدار نیم روز آتش نرم می نهند چو سرد شد سرش بکشاید بدین تدبیر  
 رنگ فیروزه گرفته باشد اما عکس سفید بود و قلبی و مکره چون دیار چین است که  
 آنرا بر بریتیم خوانند **ذکر منافع و خواص فیروزه** از مشاهده فیروزه خوش رنگ

و بر این عمل حکم کنند  
 و بر این عمل حکم کنند



روشنایی چشم پیرایه در دار و نای چشم **شکل انجمن** و از سطوح در کتاب لغت البحار  
 آورده که فیروزه که با نقطه های زیر یا پس آینه باشد چون با سرمه یا میز چشم را  
 بهایت مانع باشد و نور بصیر را جلاد دهد و نیز که دانه با خود داشتن بهال نیکو دارد  
 و گوشت بر خیمان و دشمنان **فیروزه** می یابد و در معونات و مفرجات ترکیب کند  
 برای خاصیت تفریحی که در دست و نیز تصفیه اخلاط کند و احباب صابن که  
 می آورند که اگر فیروزه حرد سوده بزرگ شکن دارند از نیکو از زیر برود و جای یک  
 قبول کند و رسم پادشاهان قدیم جهان بوده که هر سال نزدیکت و حصول افتاب  
 نقطه حمل و اعتدال ربیع در جواهر قیمتی نفیس بگرفتندی برای فال نیکو و از اجناس  
 جواهر چون یاقوت و زمرد و لول و لعل و فیروزه و رقیق شربت انداختند و از سر  
 جواهری است امیدندی و بغیر دزد میل بیشتر کردند و از خواص فیروزه آنست که اگر  
 او بجنب صفا و کدورت هوا ببرد و آغوشی هرگاه که هوای شمال صافی و بی غبار باشد  
 فیروزه صافی و رنگین تر نماید و اگر هوا جنوب ابرناک و با غبار باشد اندک  
 مانده و در خواص اجزاء آورده اند که رنگ فیروزه بحسب قرب و بعد و ارتفاع و  
**انحطاط** زیادت می شود و بحسب انخافض و انحطاط کمتر و اهل بسم فیروزه با خود داشتن  
 بهال نیکو میدارند و اهل حسن و ماحسن و طنج و کوکب و او کوکب طریح را مبارک

و زیور خود و میان می سازند **حافظت فیروزه** فیروزه را بچون خود آید از غم  
 زمینها و بویهای تیز چون مشک و کافور نگاه باید داشت اما دانه و روغن و  
 گوشت او را می فو بود از یاد انگشت های فیروزه بقیه بان دهند تا در انگشت  
 ایشان خوش رنگ و با طراوت شود و **در قیمت فیروزه** فیروزه دو غنیمت  
 نو که گفته گفته باب پرورده است و آنرا بواسطه آنی گویند و نه بافتاب و حرارت  
 پرورده بآب پرور و روغن پذیر نیست و نه متغیر و مکرر نمی شود و افتاب پرور  
 روغن پذیر است از بیالف و می آید و قیمت فیروزه بهایت رنگ بوزن یک  
 سنگی نیکو قدر که از آن یکو تر و پاکیزه تر باشد پنجاه دینار ارز و بهین قدر که  
 و آنکی نیم صد دینار ارز و دو دانگ صد و پنجاه دینار و نیم مثقال و سیست دینار و پانزده  
 ترازین تا مثقالی پیش نیافته اند بقدر شکل و رنگ یکو تا چهار صد دینار ارز  
 و بهای فیروزه نیکو کرمانی یکو بوزن و آنکی یکدینار ارز و قیمت و آنکی و نیم ماد و نیم  
 و قیمت و دو دانگ تا سه دینار و قیمت نیم مثقال تا پنج دینار که رنگی تمام داشته  
 باشد سه بگرفته و سنگش صلب باشد چنانکه سومان نیکو و وزن نیم مثقال بهای  
 قیاس کرده شده و الا فیروزه را بوزن و سنگ بخرند و بانه التوفیق **در دفع**  
**خوداری که در فیروزه آورده اند** در قدیم بارهای بزرگ می افتاده که از آن طرایف



و ادائی و طرف می ساخته اند و اکنون غریز الوجود و منفعت دست در تاریخ آل سلجوق  
آورده اند که سلطان الب ارسلان چون ممالک فارس را سرحد کرد از قلع اصطخر  
بفرزده ابواسحاقی بکلیط بیلوی نام کشید روی نوشته که دامن مسک و غیر در  
می بکشد بدست وی افتاد و بچین آورده اند که چون عرب بر عجم طغریافت انانی مثل  
قدحی که ده من آب در وی بکشد هم از خزینة اصطخر پیش عمر آوردند و را بفرمود شکستن  
و هر یک از می بکنی اران بر داشتند و با کجا متفرق و ناچیز کردند **باب**  
**ششم در صفت و معرفت حجر الماس و منفعت و خاصیت آن** حقیقت الماس  
برقیست بمخند از جمله جوهر جری و لویش سفید شفاف رنگش مشبه ابکیه شانی  
در غایت صلابت و ثبات که در جمله جوهر جری تاثیر و نفوذ کند و هیچ جوهری در  
وی اثر نتواند کرد کم و بیش و طبیعت او بنایت سردست و الماس انواع است اما  
سفید و شفاف مانند ابکیه فرعونی و دوم زرد رنگ و آزاریتی خوانند و سرخ و سیاه و  
اکسب و بهر ناحیت و بلادی ازین نوعی می پسندند اهل عراق و عجم الماس زرد  
اختیار کنند و اهل هند آنکه خوش قد باشد و در شکستگی نبود و با شکل  
مثلث و مربع و مکعب باشد اعمی در اصل فطرت درشت و تیز اطراف باشد و محذور  
بنزد چشکسته را بفال بد دارند و ادون انواع الماس در خود سفید رنگ بود و

طراوت و برق و طبیعتش مثل طلق از هم خیزد و بخت رخاوت رود و منفعتش  
و بیشتر شکل الماس دو اضلاع باشد اما مس نام در بود و کمان جماعتی است که جمله  
الماس اشکال مثلث باشند و اما چند آنکه می شکند هم مثلث می شکند طریقی  
خطاست و معدن الماس در فراد شرقی دیار هند و ستانست و الماس را  
ارمنیان رنگ بر روی می کنند و بر دایت جماعتی در کوه مشرقی سکا لان و مادی  
و یعقوب با سخی گندی و کرده می دیگر آورده اند که الماس در رودخانه ایست که بقعر  
آن نمی توان رسید اما راه بر سر آن کوهها مکنست و طالبان الماس پوست  
کو سفند گرم بکنند و در آن وادی اندازند تا بر الماس افتد و در آن کوه و گورکان  
و عفا بان فراوان باشند آن پوست را در جبال و مقار و غایب گرفته از قعر  
وادی بر سر کوهها تیر و آشیان خود آورند و بجزرند الماس ریزه ما از آن فرو میریزد  
رقصان آنرا بر میدارند و همچنین آورده اند که در اقصای هند متعل بر زمین شرق  
و کردی است که بعد از آنکه رما دنی می چکس با کجا نرسیده است معاک  
آن وادی بنایت عمیق که بصورت تمام بقعر آن شوند رسیدگی از استخوان کنند  
بر سپیل مقدمه آنجا رسید و در آنجا افای دید که هر که را چشم برایشان می افتاد  
در حال می مرد چون سکند بر برین حال آگاه شد آینه بزرگ بفرمود ساختن با مانی



در روشنی تمام و در برابر افای بداشسته افای ارشاد به عکس صورت خویش  
ممبروند اسکندر بران وادی طغریافت لکن بجای پس بقرآن وادی نمی توانست  
رسید اسکندر بر روی پستیهای کوهنقد کرم کند و دران وادی انداختند  
و مرغان آبجایان پستهارا بنهار جنگال برادر دند و بخوردند و زیرهای الماس که  
بران چسبیده باشد و فرو ریزیده حافظان برادرند پس اول کسی که استخراج  
الماس کرد اسکندر را قدونی بود و بجای پس نیارود که در قدیم پاره الماس لای  
و در دم دیده اند اما بعد ایا قاقان عادل بدست ترکان حاکم زن سلطان قطب الدین  
که بجای شوره ها که کرمان بود پاره الماس سیزده مثقال افتاده بود آنرا پیشکش ایا  
خان کرد و درین ایام پشتری افتد اندانکه با یام قدیم می افتاده و این معنی ارقمیت معلوم  
**کنز خاصیت و منفعت الماس و منفعت او** ارسطو گوید طبیعت الماس سرد خشک  
باول جزو درجه چهارم و هر که الماس با خود دارد از صاعقه و عسر الیول ایمن باشد  
و از فکدیت و ضدیت اعداد را مان جرج و شمعی را بر و خلفه بود و جلد وی بر و کار  
نکند و تمامت سنگهای صلب را سوراخ کند و بر زنی که وضع حمل دشوار باشد چون  
الماس بر خود بندد باسانی بار بندد و فرق میان الماس و شهاب است که او را  
آتش کش کنند زرد و نظار او منفعت شوی و الماس خود بوده بحقیقت زهر سیت

مسلک و هم مهمل قاتل قطعا او را در دمان نباید گرفت که مسلک باشد و **کرامت الماس**  
اگر الماس خالص کرم کند و برف با آب سرد با وی ریزند اگر نیک سفید نماید نیکو باشد  
و اگر کمارهای الماس در موم گرفته در برابر آفتاب بدارند و می گردانند از آتش  
شعاع الماس کعب و حضرت و حضرت مثل قوس و قزح بدست نماید باشد و در  
هیچ جوهر دیگر این حال نیست و در افواه مشهور شده و صلب شهرت آن بچرخه رسید  
که الماس با سرب سنگسته شود و اسرب از اینست گرداند و استحالت ایمن  
منفی پیش حکاکان اظهر من الشمس و بدان سبب این خیال افتاده که بجایستی  
الماس مشاهده کرده باشند که پاره اسرب بر روی سندان می اندازند باشند تا  
از زخم های یک نخند و متلاشی می گردند و بسبب صلابت که در جرم اوست بشکند  
و اگر بجای اسرب شمع یا پنبه یا کاغذ باشد قدیم غایده کند که گذارد و اگر بجای آن متلاشی  
شود و **کنز قیمت الماس** قیمت الماس چون دیگر جواهر مضبوط باشد بحسب ازین  
و اکثرا و احتیاج و قبول و رغبت و رقوم و دیار و بلادی که مقومان بحسب ارادت  
و رغبت و قیمت آن زیادت و نقصان کنند و درین زمان پشتر پیکانی و  
و زیتی می افتد و پیکانی بهتر و تمام قیمت تر باشد و قیمت پاترود مثقال پیکانی تاده  
هزار و نیاز باشد و اگر عجیب باشد تا شش هزار و نیاز و قیمت یک مثقال یکوی بی



تا دو هزار و پانصد باشد **باب** معتم در معرفت و صفت پچاوه  
**صفت و خاصیت و مضرت آن** پچاوه جوهریست جری بطبع گرم و خشک باین  
 جوهر یا قوت مانده که مایه و حافی و بهترین او سرخ مشعش باشد برنگ یا قوت  
 زمانی و هموار قد و متناسب بدن باشد و معاودن او یکی در زمین مشرق در که در است  
 از حدود هند و دیگری میان رحان و سکنان در حدود بر خشان در که مهای خیری  
 و بر ارجا پرف و سرمای عظیم باشد معدن آنرا سجزی خوانند نسبت آن با ویدی پچا  
 که از معدن سکنان خیزد اکثر آن بشهر کشمیر افتد چه تا آجاده روزه راه است و پچاوه همچنانکه  
 لعل معلف است ابو ریحان آورده است که در خزانه شمس الدوله پچاوه سرخ رنگین  
 دیدم در غایت صفا و روشنی وزن آن یکا پیش سی شقال که از تجارهای شهر  
 مایه و غیب و غارت آورده بودند **امکان پچاوه** پچاوه را نظار و اشباه بسیار است  
 چون حجون و سفید چشم و فرق میان پچاوه و یا قوت و شوار باشد تمیز آن با ش  
 توان کرد و بانگ یا قوت در دمان گیرند ویری سر و باند و شکلی نشانند و باو  
 که پچاوه ظاهر شد بچندگاه سرخ یا قوت زمانی می فروخته اند چون لعل ظاهر شد  
 یازار پچاوه شکست **جلای پچاوه** جلای پچاوه و یا قوت هر دو کیفیت و فرق میان  
 پچاوه و لعل یکسانند که پچاوه بر شیشه جلایگیرد و لعل جلای قوت جلایگیرد پس

پچاوه را لعل تمیز کنند و فرق کلی میان پچاوه اشباه او آنست که چون پچاوه را در صو  
 یا در موی مالند گاه را بر باید و چتری دیگر را این خاصیت نباشد **و کرم صفت و خاصیت**  
**پچاوه** از سطک و طبیعت پچاوه از روی مزاج لعل تر و کمیست و خاصیت بزرگتر او آنست  
 که هر که مقدار پیست جو با خود دارد از غلظت جذام و لقوه و برص و قویج نفوذ باشد این ش  
 و کرم کرده گاه و قویج ضعیف بر باید و در انکشتی با خود داشتن در خواب می رسند  
 و خوابهای آشفته نه پند و مضرتش آنست که در شعاع آفتاب ادمان نظر در روی نور بصر  
 زیان دارد **قیمت پچاوه** اکنون دو نوع می افتد نفیس و منظم و پچاوه اگر چه رنگین و باطل  
 باشد چون سهل الحصول کم قیمت و بی عزت باشد نیکوترین آن بهای لعل میانه  
 ارزد و میانه به قیمت لعل به اثنی قیمت یک شقال و نیم از نفیس رنگین خوب تا پیست  
 و یار باشد و قیمت یک شقال است تا هاشم شش دینار و هر چه در وزن می آید  
 یکی در یک و نیم ارد تا غایت دو دینار و بی رنگ و معیوب بهایار و در پچا  
 عزیز نفیس خوب قیمتش بدیناری از تغزین تا و تذل مرتب **باب**  
**مستم در معرفت و صفت عقیق و صفت و خاصیت آن** طبیعت عقیق گرم و  
 ترست مزاج خون دارد و آن انواع باشد سرخ و زرد و سیاه فام از سرخ و زرد  
 زیور ماسزند و بفال مبارک دارند و از همه بهتر سرخ باشد پس زرد و تیره فام را زیاده



قیمتی نباشد و معدن او در ناحیه یمن **خاصیت عقیق** هر که در انگشتش با خود دارد  
خشم و غضوب نباشد و از دشمنان ترسد و از درد سینه و خفقان آسوده باشد  
و اگر عقیق با سنگ و کافور بر دهن زیت سوده روی و موی خود بد آن چرب کند در دهان  
پادشاهان عزیز و کرامی باشند و پیش همه خلایق محبوب و مقبول القول و خون از اندام  
و پنی باز دارد و خون حیض معطر به بندد و اگر سوده در گوشت دندان خورده گوشت و سوراخ  
دندان و خون از پنج دندان را نافع بود و در نگار از دندانها ببرد و از بسیاری که هست  
زیادت قیمتی ندارد **باب نهم در معرفت حجر دهنه و خاصیت قیمتی آن**  
دهنه سبز است که از ورنگ زنگاری می درشتد بر خطوط سیاه



بانه از دهر کسی می شنود عقاب نزارفت بجانب هندوستان میرود و آن سگ  
 می آورد و پیش ما و می نهد تا جای نهادن بر دهن و آسان میشود **حاجت جرقه**  
 مرزن که با خود دارد و وضع حمل بر آسان شود **باب ششم در معرفت**  
**حجریقان و حاجت آن** حجریقان سنگیست که در زمین سیستان و در اول خنجر  
 ملب نیست بر د قبول میکند بالماس ثقب توان کرد سنگی منقش سرخ و زرد  
 و آب جگ او سرخ باشد مثل آبی که از حجر خار بیرون آید و حکاکان ازان خرمای  
 کوماگون سازند و آورده اند که سنگ یرقان مدور سیاه لون باشد و در آشیان  
 خطاف باشد و طریقی تحصیل او آنست که بجه خطاف را بر غفران زرد کشته خطاف بجان  
 آنکه شغای بجان او خواهد بود آن سنگ بیارد و حیوانات را ازین جنس الهامست  
 چنانکه پلنگ ماده چون شقت زادن اول بکشد نزوک طلب کند و بجزد تا به ازان  
 حمل قبول نکند و شقت زادن از دفع شود **حاجت حجریقان** سوده صاحب یرقان  
 را شفا دهد **باب هفتم در معرفت نزوک و منفعت و حاجت آن** ابوعلی سیاه  
 رتبه آمد علیه در نزوک رساله ساخته است و در اینجا آورده که نزوک نجیست سفید زرد و  
 مانند لعبت بر بیری اندک مایه ازان بزرگتر و گیاه او در کوههای کرمان و کاشان باشد  
 که ما وای پلنگست و یا بول بهار از زمین بر آید برک او بشکل برک خرپزه و چون مقدار



شیری بلند شود شکل او بحدی که دوزیر کهای او مانند برگ کشیده شود و در این نشان  
از گیاههای دیگر باز تو آن شناخت چه ابا بسیار گیاهها برگ کشیده مانده بود اما چون  
ان گیاه با بند برگ خریزه مانده بود چون از ایشانند بر پیل علامت پیرامون او گنجد  
بهمنه تا چون برسد و گیاه او زرد شود آن چرخ را از زمین برکشند **امتحان نزدیک** اگر  
بر نزدیک بر سر یکی چو نشان نهند از جوش بار بیستند فالش باشد و اگر جبهه در نور خیار انگند  
نمان از نور بیفتد باشد و چون تجربه کنند که نزدیک است یا نه **خاصیت نزدیک** هر زن و مرد  
که نزدیک بان خود دارد ایشان را آنچه شود و اگر زن بقدر دوز و بخورد هرگز حامل نشود و اگر اگر  
باید برایش مسوره کنند بهمنه تیر چ بهتر شود و اگر مقدار دو چوبشتر خورد در غلت و بول  
که در شش افتد آورده اند که بر ماده پلنگ را از آن و شوار بود نزد حبيب الهام الهی  
آن پنج برگ شد و بخورد ماده دهد و چون حوزده باشد در سر کین او مانده اند سپهر زرد  
پوست باز کرده در دست پیرون آید بر زمین از آنجا در اصل فطرت بوده باشد و خاصیت  
آنچه پلنگ فرورده باشد بیشتر بود **باب ششم در معرفت سرطان**  
**بحری و ارب بحری و خواص ایشان** سرطان بحری مثل سرطان نهری باشد چه طاهر  
اعضای او سبکیست و باطن گوشت و احشا و امعاء و طبیعت او گرم و خشکست و نافع  
توئین اعضای او دو جانب سر اوست **خاصیتش آنست** که با خود داشتن در کشتن

را نافع بود و در دانه های چشم دوشستانی پنهانید و اعصاب را قوی کند و بر طبع  
قویا بسر که سوده طلاء کنند نافع بود و بی تن دارد اگر بسوزانند بوی و لطافتش از خون  
کرد و در معرفت **ارنب بحری** حیوانی است بعضی از اعضای او سبکیست و باقی  
اعضای او گوشت شکل او مدور عرضانی و در و تیمیست و بعضی اطباء گفته اند که در  
زهریت مملکت و ازین اجناس بحری با شکل مختلف در دریای بسیارست  
چون گوشه ها بر اعضای آن سنگ و باطن حیوان و بر محیط او کشتی که حیوان  
سر از آنجا بر روی یکدند و بقوت ارادی که آفرید کار او را عطا کرده است غذا طلبد هر چند  
دست و پای ندارد شکل او مدور عرضانیست و بقدر یک شمال سنگی سیاه  
**باب ششم در معرفت حوت و معرفت و خاصیت آن** حوت جانوریست  
کافی که از دیار فروری میزند از جانب شمال ترکستان که از استخوان پشانی  
او دستهای کار و قیضهای تیغ سازند زرد و قاصدش باشد و برخی بهرخی مایل  
و از جانور جوان خوش رنگ باشد و حکم و صفاتی و از جانور پیر حوزده و پیر شده  
در دیار خنای و حسن معایت مبارک و پسندیده دارند و بعالی یکو و در دیار مغرب  
مچنین پادشاهان از ابقیمت تمام بخزند و در تاج مسطورست و در آثار ما ثور که باقیم خلعا  
مصر بزرگانی دسته کار و حوت بکده برده بودند و در دیار مصری بخزند **خاصیت حوت**



آب است که هر که با خود دارد و هر بر و کار کند و اگر زهر بنزدیک او رسد مانند عرق بر  
استخوان حوشت کند و کلی بجایت خوبست پس رنگ و باده التوفیق **باب**  
**دوم** در معرفت حجره اول **باشند** اول حجره خاص او حجره سنگیت سیاه  
آهن باز و اگر بر سنگ صلابت یزدانی سرخ از وزاید و چند آنکه او را می شکند شاخ  
شاخ میشود از آن سنگ صرف و خامن نیز گویند از صلابت که بود با لباسی نفوذ پذیرد  
معاون او در زمین غریب است و بعضی گفته اند در قعر شراب تولد میکند **خاصیتش**  
**آنست** که هر که را بسبب کثرت و ادمان شراب بکر کرم شود از آن قدری سوده بوز  
آن حرارت را بقی یا اسهال دفع کند و محروم از باجایت مجرب و نیکوست علت  
یر قاتر نافع بود و مزاجش سرد و ترست نده جگر را قتل میکند **باب**  
**یازدهم** در معرفت حجره **مغیض الحی و محب الحی و خواص هر یک** حجره با غرض الحی یعنی دشمن سرکه  
آورده اند که معدن این بر زمین مغربست اگر در سرکه اندازند در وقت غروب از سرکه بر  
آید و گریزان شود از نیمه این رسم بر و اطلاق کرده و از آنجا که نادرست و غریب باشد  
بر پس تخفیه برند و ضد این سنگیت که از کوزک گویند و آن سفید رنگ بود و طبیعت  
سرد و خشک اگر سنگ کوزک را بر سرکه مازد یک خم سرکه نهند در حال سرکه در جوش  
آید و خواهد که بشتابد و در آن سنگ آویزد و معدهش ببلایند باشد **خاصیتش آنست**

که سوده سفیدی از چشم برود و اگر کیننی در آنکشتی خود دارند از چشم و خم و جادوی این  
باشند **باب** **دوازدهم** در معرفت حجره **محب الحی و حجره البرد و خواص آن** حجره الحی  
سینه از جنس باز مرماند کایه خاکستر فام و بر و خطوط مختلف باشد **خاصیتش آنست**  
که بر مارگزیده بزند شفا یابد و زهر او بر بدن آید و اگر بر مصروع بزند شفا یابد سنگیت  
و دیگر علتهای باجایت نیکو بود **مضی** **در معرفت حجره** و آن سنگیت که ترک  
از و بگریزد چون ایام آن باشد که وقوع تکرک بکشت را برند یا زراعت و عمارت  
را خراب کند از آن موضع بلبند یا ویزند در آن موضع تکرک نیاید و مغزش دفع  
شود و در کتاب متقدمان آنرا خمره خوانند **باب** **سیزدهم** در معرفت  
**سنگ باران و برف و تکرک** و باد و سرما سنگی معروفست که ترکان آنرا  
یاست گویند و آن زنگار رنگست بعضی از آن سفیدی خاک رنگ و بعضی سرخی تیره  
و بعضی البقی فام و بعضی مرکب از دو رنگ و بروایت جیستی از طرف شرق  
می خیزد و بعضی گویند که آن سنگ حیوانیت و در سنگم خاک تولد میکند اما حقیقت  
آنست که معدن او در اقصای خطای و طعنا جست **خاصیت او آنست** که هرگاه که دریا  
نهند و از جایی معلق بحال مترکم شود و از اطراف بهم پیوندد و باران باریدن گیرد  
چون از میان آب برود و ببار آید و محارفت او بحد ان و اشراف ترکان برترست



استعمال آن واقفند و از تاثیر آن باران و برف و مگرک و باد و سرما خیزد و در آن  
حرف و صنعت ماهر و جالاک باشند و که بدین عمل با فنون و عرایض حاصلت و  
ان ستمیست و معنی بر آنند که هر یک عین ستمیست مخصوص و عامل این علم را بابت  
عملی کنند و ایشان در آن عمل چنان ماهر و مادی باشند که در هر فصل سال که خواهند از  
تاثیر آن سنگ ابرو باران و برف و مگرک و باد و سرما یا طهارت گیرند و اگر مثلاً خواهند  
بموضع معین در یک طرف برف و باران می آرند و در دیگر طرف آفتاب و هوای خوش  
و صافی باشد و انجم است در صافها با خودی برند و بدان سبب بر خصم غالب میشوند  
و اعدا را مقهور و مکتور می گردانند و شهرت این سنگ زیادت از آنست که بشری  
احتیاج باشد و قطعاً عقل را درین باب مدخل و مخ نیست اما چون محسوس باشد و فی الله  
بر آن انکار نمیستوان کرد چنانکه بر مفاطیسی و محمد زکریا در کتاب خواص آورده است  
که در زمین ترکستان عقبة ایست که چون ستوران بر آن عقبة خوانند گذشت بمشان  
در غل گیرند و بجایت نرم و آستره روند که اگر هیچ گونه سم ستوری بسنگ باز افتد در حال  
مینی تارکین و ابری تیره برید آید و باران بباریدن گیرد و اگر ترکستان باشد راه بسته  
شود هر چند حکایت این عقبة مجد زکریا مخصوص نیست بلکه این حدیث شایع و مستفیض است  
که در ترکستان عقبة است که در و بلند سخن توان گفت و نه چیزی توان شست و

و نجاست و سیاهی در وی توان انداخت که در حال باد و برف خیزد و در باران  
باریدن گیرد اگر چه تا بستان کرم باشد و ظهور این قضیه بایران زمین بوقت وصول  
هولاکو جان بود بدست حسان بن زک و جماعتی از اعیان توینان و ایقور و  
**باب چهارم در مجریت و خاصیت آن** و آن سنگیست که چون آب  
بر وی زشت از وی آتشی قوی برافشاند و زرد و شعله عظیم برآید و اگر روغن زیت را  
بر وی ریزند آن آتش منطفی شود و مدتش معلوم نیست که کجاست خاصیت آنست که  
مار و کژدم و تمامت کزندگان بودنی از او بگریزند **باب پنجم در**  
**معرفت حجر الیهود و خاصیت آن** حجر الیهود سنگیست بجزی بدور بقدر جوری و بعضی  
مثل زیتونی و برخی نیز عسائی باشد و خطهای سیاه کشیده در بالا و پهن و بکبودی است  
دارد و درفشند و براق و درخشند باشد خاصیت آن آنست که سنگ شیار مفت  
کند و بریزاند و خون از معده باز دارد اما بمعدۀ عظیم ضرر باشد **باب ششم**  
**در معرفت حجر لبنی و منفعت و خاصیت آن** حجر لبنی سنگیست شیرینک  
حا که تر کون شیرین طعم و چون باب بسیارند مانند شیر باشد از او کاسه زین  
کتاب خاصیت آن اگر در چشم کشند چشم را سودمند باشد عارضش و ریش چشم برود و با بؤ  
از چشم و سرما باز دارد و برور همای کرم نافع باشد و ابتدای ورم را نکیند



و حرارت نباشد **باب** مقدم در معرفت حجر القبر و حاکمیت و منفعت آن  
حجر القبر سنگیت که بعینه بگفت دریا ماند و بر سر آب بایستد خاصیتش آنست  
که اگر بر کاغذ نوشته مالند سیاهی از کاغذ بیرون آید و آورده اند که نقره را جذب کند و  
مقالیس آهن را او در اندازد سفید کند و اگر بموضعی که موی باشد بگذرانند مویها را  
بیرون روی ریش بکنند **فصل** در حجر الحلق آورده اند که بختشوع حکیم در دست خفیه  
مقدور شهر نبوده و دست او سبکی یافته در درجی مانده هرگز دره از او پرسیده اند که  
در درج محبوس چیست گفت اگر خلیفه همان کند که مرا با فلکیت روم فرستد این راز مکتوم  
مکتوف شود متوکل متقبل شد و سوگند یاد کرد که او را با ساز و عدب و هر چه چاه  
و آنرا از تمام بروم فرستد بختشوع گفت این سنگیت که چون بموی فرو آورند از  
چنگ بکشد و از استر و انگ و قلع بی نیاز گردد اما ترا بر ساعد شخصی بگذرانند هر جا  
که رسید مویها را جذب کرد متوکل از آن تعجبها نمود و کارهای بختشوع با نواخت و  
عاطفت و محبت با روم فرستاد او چون بدریای روم رسید با مجافان گفت  
این خلیفه منمود و فامود من شرایط و فاداری و مجاز است آن تقدیم نمایم به آنکه آن  
سنگ را بر سال حاجت افتد که در خون گرم بر افکند تا نیز تر شود و قوت و حاکمیتش  
باطل نشود ایشان این پیغام بخلیفه رسانیدند بعد از آنکه آن سنگ را در خون بر افکند

خاصیت و فعل او باطل شد و جان اثرش ناچیز گشت که هیچ چیز اصلاح بندیت  
آورده اند که حجر الحلق از دریای هندی میزند **باب** مقدم در معرفت  
حجر القبر و حجر حبسی و حجر الدم و خواص و منفعت ایشان حجر القبر سنگیت که از  
بوی خوش می آید خاصیتش آنست که در ناسور و جراحتهای عین سودمند باشد  
و اگر یا خود دارند جلد گزندگان مودی از وی بگریزند آن سنگ را بزبان یونانی  
مخاططوس خوانند و اگر بر مصروع یا مفلوج بندند شفا یابد **فصل** در معرفت حجر حبسی  
سنگیت نزد رنک چون آب بسیار آبی مانده شیر سفید از او بیاید و بطعم شیر باشد  
خاصیت او آنکه در رنجهای چشم بکار دارند گوشت افرونی چشم بر دارد **فصل**  
معرفت حجر الدم اعنی سنگیت که آب او سوده مانده خون سرخ باشد و بهترین انواع  
عدسی بود بقدر و انهای ماسش سرخ رنگ باشد خاصیت او در داری و رمای چشم و ریشها  
کنند سودمند باشد **باب** نوزدهم در معرفت حجر القمر و حاکمیت و منفعت وی  
اعنی سنگ ماه و عرب آنرا ابراق القمر گویند و عسل نیز خوانند آورده اند که برو  
نقطه است که بهنگام قرالیش ماه می افزاید و بگاه نقصانی ماه می کاهد و خرد تر میشود  
خاصیت او بوقت افرونی ماه اگر بر مصروع بندند شفا یابد و اگر زنی بکند و یافرحی  
باریارد چون برایشان بندند زود ببار گیرند **باب** بیستم در معرفت حجر خض و حاکمیت



**و منفعت او** حکیم ارسطاطالیس در کتاب خواص اجزاء او را بجز ذوالالوان گفته است  
 اعنی مثل جامه بوقلمون که مردم رنگی دیگر نماید و بابت آن سنگ اسکندر یافت  
 از روی تعجب آنرا گرفت تا هر گاه بکشد شش سباع و صباع و وحوش و سوام و دام  
 از وی می گزینند و او را خواص این سنگ معلوم شد و اکثر احوال شریف نفیس باین  
 سنگ در ماقدونیه است آورده اند و خاصیت آن باینسان و تجربه معلوم کرده اند  
 چه بطریق الهام ربانی وجه ارزاه تجربه و قیاس آنچه در آن خاصیتی و فایده می یست  
 بر می داشت **فصل** و همچنین سنگیت به است سنج که در شبهای تاریک مثل  
 آتش درفشه آورده اند که اگر یک پاره از آن بوزن یکدم سنگ از کسی پادیزد  
 که در خواب باشد تا آن سنگ از وی جدا نمکند پیدار شود و در زیر باین مردم هم فعل  
 کند **فصل** و همچنین سنگیت خاک رنگ سیاه فام بوزن ثقیل مثل اسرب و سطح طاهر  
 او بهایت درشت هر که یکدسنگ ازین سنگ با خود دارد قطعا و اصلا خوابش  
 نیاید و از بچه ای متالم نشود و اگر ازین سنگ مصول کرده بوزن هشت جبهه به صاحب  
 جدام دهند شفا یابد **باب** **پیت و یکم در معرفت حجر متعال و خاصیت وی**  
 سنگیت در دریای قلزم اعنی دریای مغرب که بر سپیل قنوج مانند فلک با کمارانته  
 لوش سفیدی بود بزرگی آینه **خاصیت** او آنست که اگر مقدار دانی مصول کرده

دهند که او را در مثانه سنگ باشد بریزند و مفت کنند و او را از آن علت شفا  
 دهد در نوعی از فرج است زیرا که در مفرحات مستعمل باشد و جوهریان معترفند  
 هر چه از آن بوزن یک مثقال باشد قهیمیش برابر سرف باشد و از و کمین کیمثال  
 نادر باشد و در ادویه چشم استعمال کنند چشم را جلادهد و در نور بصر بفریزاید  
 و اگر در چشمی کشند که سیاهی بر سفیدی آن باشد پاک کند **باب** **پیت و دوم**  
**معرفت حجر طلق و خواص و منافع او** طلق پنجه مطلع طلوع کوب الارض است و او را  
 جبین گویند و آن انواع است اول آن نوع که در معادن حصن باشد و آتش آرا  
 کلس کرده اند و آن درجه کمترین است و نوعی دیگر بجزیت و آن شبه مروارید  
 باشد و از آن لولو علی بصفت سازند که فرق شان کرد و مردم گمان برند که مخلوق  
 نه مصنوع و کسیر یان آنرا کواکب الارض گویند از درفشندگی و هر چه  
 صافی شفاف باشد و توی بر توی قوی تر و بهتر **خاصیت** طلق اگر طلق محلول را با  
 قدری صمغ و عطر آن بیا میزند و چیزی بوی بویسند چون خشک شود مانند زرباش  
 و بی زعفران مانند نقره بعینه و نیز گویند که اگر در دست و پای مالند و دیگر اندامها بآش  
 و طری محلول کردنش آنست که طلق تازه کرده را در باقی و محال نیک بچو شاست  
 تا باقی منرا شود پس در کرباس سلفت کند و بچ بارهای خرد را با سنگ ریزه های



بدست می ماند و مکرر میگرداند تا طلق ریزه میشود و مانند شیر از کرباس می پالاید  
 تا بدین تدبیر جله طلق محلول شود و آن آب را در ایامی که کتد تا صافی گردد و آب از سر  
 بریزند و با صمغ عربی صافی پامیزند و بنویسند طلق بگو فتق حسره نشود **باب**  
**پست و سیوم در معرفت حجر سباده و خاصیت آن** سباده سنگ است سخت که بعد از  
 الماس هیچ سنگ و جوهر از وصلب تر نیست و حمله اجبارا بوی توان سود و حک  
 شق و تقب کرد و آن دو نوع باشد نوعی با سرخی زرد و نوعی با کبودی و جز الماس  
 هر جوهر صلب در او نریزند و او در جله جوهرها شایسته معدن او در بسیار دوام است  
 هندوستان و کرمان و زنگبار و حبشه و نو نقش کنینا بوی توان کردن و آهن و  
 آبداد را بوی توان سود و شیره های بارک و کنارهای هند و آن بدان نرم کنند و او  
 نظایر و شباه بسیارند در جوهر و رنگ و فوق آنست که سباده آهن را ریش کند  
 و بخرشد و آهن در وی اثر تواند کردن **در خاصیت سباده** طبیعتش گرم و تر است  
 و بر دایمی گرم و خشک و در دمیست که بدان نفیق اجزای صلب میکند و اگر سباده  
 نرم شود مصلوب کرده بر جراحت های غفن فرم شده پراکند نافع باشد و با خود و آن  
 از غشایان این باشد **باب پست و چهارم در معرفت اجزای قرشینه و مغنیسیا**  
 قرشینه سنگ روشنایی خوانند و آن دو نوع باشد اول زهبی آن مانند زرد زرشه

باشد و دیگر فضی که لبیم پاک ماند و قرشینه زهبی اصل را چلا دهند و اگر مسوق  
 بر زر کند اخته اندازند سنگ دارد شود و فایک قبول کند و این عمل اگر دو باره کند زرا  
 جهان کند که بر صلا ی مثل بهای توان سود و اگر آن زر را خوانند که با صورت طبعی خویش  
 برند سیما را با اجزای آن پامیزند و بر کرباسی سیما را بتحصیر از خود جدا کنند  
 و آن زر را بکند از بد طبیعت خویش باز شود **خاصیت قرشینه** در سرما و در گرمی  
 و نور و روشنی و اگر با سرکه طلی کند سفیدی از اندام بیرون می آید و موی را سنگ گرداند و  
 محافظت سقوط مژه کند و اصول از آن حکم و از سفید شدن نگاه دارد و **نصف پست**  
**مغنیسیا و خواص آن** مغنیسیا سنگی سیاه که آکینه بدان سرخ و سفید کنند  
 و باطن بعضی از آن زرد بود و بسبب او با جوهر آکینه چون بوره با جوهر زرد بود و  
 با خاصیت قرشینه نزدیک معده را پاک کند **باب پست و پنجم در معرفت**  
**توتیا و خواص آن** سنگ توتیا انواع است بعضی معدنیت و بعضی  
 صنایعی و معدنی را توتیا فدی گویند چه در کوه های هند از زمین عرب در رودخانه  
 می یابند در میان ریک لوش سبز شفاف باشد و بصا بون رقیق است بهی تمام  
 دارد و صنایعی در حدود کرمان در قصبه کوباست می خیزد آنرا توتیای مایزه گویند  
 و نوعی دیگر بر سپیل موج از بحر هند بکاره می افتد آنرا توتیای دیگک گویند و بعضی



و توتای هندی گویند و نوعی دیگر را توتیای پیکانک گویند و نوعی دیگر زرد باشد  
 و نوعی دیگر بایست سفید و بختی دارد و لطیفتر از توتیا است و **طریق**  
 توتیای کرمانی و صنعت حاصل کردن آنست که تنوری مثل شاوره سازند و از  
 بالا تا زیر یکبار میخانی سفالین در دیوار آن نصب کنند و سنگ توتیا بر دکا بنه نور  
 بنهند و آتشی قوی کنند بجاری غلیظ از سوختن آن سنگها بر خیزد و بر میخانی سفالین  
 نشیند چون نور سرد شود و توتیای مستعد از آن میخا جدا کنند هر چه از آن بر سر او نماند  
 باشد سبکتر و در دار و ماهی چشم احصار باشد و وسط او تا دو میانه باشد و باقی  
 میخا نوع دنی و غلیظ **خواص توتیا** فرمایند از زیر بغل و حوالی بستان و پیخ که ران  
 اعنی ارتمی سمین سوده پراکندن عرق را خوش کند و توتیای آبی اگر طلی کند  
 نافع باشد و اگر توتیای نیم کوفته با بوی ترنج دانه با هم نرم بگویند و با تیش نرم چنان بریان  
 کنند که سنوزد و قدری از این توتیای مد بر برس که اخته اند ازند و لحظه سر بوته بپوشند  
 تا توتیا اثر فعل خود بکند مس زرد شود و رنگ زرد سرخ گرفته باشد بر پنج شامی بدین طریقی  
 می سازند و توتیا در صنعت کسیر مستعمل باشد و همچنین در رنگ کاسهای چینی  
**فصل در ذکر حجر اژدها و خواص او** اژدها سنگ سمرمه باشد و آن سنگ است سیاه  
 براق ثقیل غیر شفاف مشهور و معادن او در بسیار مواضع باشد و بهترین انواع اصمعا

باشد توتی بر توتی سنگ سفید با وی آمیخته و از کرمان هم نمی رسد و آن نوع سیاه  
 و بی عزت و قیمت **خاصیت اژدها** تقویت اعصاب کند و نور بصر جمع و افتهای رمدی  
 را دفع کند و چشمهای پیرانرا که از کبر سن ضعف و کلالهت پذیرفته باشد کحل اژدها  
 بمسک آمیخته مفید بود و اگر اژدها بر نفقه که اخته افکنند شکن دار کند و حایسک  
 قبول کند تا وقتی که در کاه بنهند و آن سبب امتزاج اسرب با جوهر نفقه باشد  
 و اگر اژدها مصول کرده در شراب بکسی دهند زود مست طایف گردد و طبیعت او گرم  
 خشکست و در قبضی و تمیتی باشد از تاثیر اسرب و محصف است خون باز دارد  
 و ریشهای کهنه را نافع بود و اگر اژدها سوده با بیه تازه کوفته بر سوختگیها نهند کبکارد که  
 ریش شود و اگر ریش شده باشد با صمغ سفید آمیخته طلی کند سودمند باشد **فصل**  
**در صفت حجر شادنج و خواص و منافع او** شادنج سنگی سیاه است که با سرخی میزند  
 چون او را بجک بسایند آبی سرخ از او بیرون آید مثل خون صرف مانند آنکه از خاخن  
 بیرون آید و بزرگ سنگ خاخن شادنجی تمام دارد و آن یک نوع عدسی باشد  
 و نوعی دیگر جاورسی اعنی بار نامی بهم پوسته را عدسی گویند و جاورسی آنکه مثل  
 ارزن در هم رسته باشد و بهترین آنست که روزی از هم مفصل شود و خاک ناک باشد  
 و اگر معطایس را برقی بسوزاند مثل فعل و خاصیت شادنج باشد **خاصیت شادنج**



طبیعت او گرم و خشک و اعداد حرارت کثیف و نبات لطیف است اگر شایخ سوده را  
بر گوشت افزونی افکند مگذارند و چشم را جلا دهد و در شایخ احمر و شایخ اخضر  
چشم را نافع بود و او را رخصت باز دارد و کسی که منی از فی احتیاج برودن آید نافع باشد **فصل**  
**در ذکر انواع زرنج** زرنج انواع است زرد و سرخ و آمیخته با هم و جله انواع نقاشهای گوناگون  
و کاغذ و دیوار بدوزد و زدنند **خاصیت زرنج** اگر زرنج با کلس سفید آمیخته و در آب حل کرده  
بر موضع مومی طلا کنند از اصل ببرد و اگر زرنج سرخ مکلس کرده و سفید گردانیده مسمی  
زرنج مدبر را با قدری بوبه برسی که آخته نهند سفید کند مثل نقره و اگر زرنج سوخته در  
دندان مالند زردی و سبزی آنرا پاک کند و گوشت اصول دندان را محکم کند و خون آنرا  
باز دارد و اگر زرنج خرد سوده را در آب حل کرده بجای که مکلس خواهند که دفع کنند بهنند  
مکان همه در روی میرند و اگر سوخته با قدری آبک بیا میرند بر هر موضع که کشته موی از آن  
موضع پاک کند بدن هیچ آسیب و سوختگی و بخت زرنج زهرسیت قاتل مملکت  
**باب بیستم در معرفت اجناس اطلاق و انواع و اقسام**  
جرم اواعست و تجر او مثل حمله اجاریت اعنی ماده اطلاق آنکه چون حرارت اقبال  
مانیت او را شفق کند متحر شود و باشد که آبی شود و مزه از چشمه برون می آید بوسیت  
است نراج هوامنفه و متحر میشود و آن سفید است و سرخ مثل عقیق و سیاه و غیر آن

و بهترین انواع سفیدی شفافیت مثل بلور صافی و بعضی متخلخل چون برش غیر شفاف  
و بهترین را اندرانی خوانند و نمک سرخ در حدود غر باشد و سیاه در بلاد هند و  
آن اطعمه را نشاید مکرر مسلمات و مرکبات جالینوس کویر نمک شرفترین  
جوهرسیت و هیچ چیز را آن خاصیت نیست که اطلاق را چه کیوسات و طعاهما و  
عذائما را از غرضت نگاه دارد و معده و امعاء را پاک گرداند و طعام را مفهم کند  
و در اشتها بیفزاید و روشنائی چشم زیادت کند و تحلیل و تقطیع اخلاط  
علیقا و مواد لزج را رقیق گرداند هر چند در مضمی نقصان آورد **خاصیت زرنج** طبیعت  
جمله اطلاق گرم و خشک و جلا دهنده با عتسباری محکمست و باعتباری قاطع  
و محقق بسبب تحلیلی که کند و سوخته تحلیل و تخفیف بیشتر کند و شکسته بادیه  
و اگر از سوخته در دندان مالند از زردی و سبزی پاک کند و اصول آنرا محکم و کوه  
روی صافی و نیکو کند و ملج و طی اخلاط عصبی شده و ماده سوداوی را دفع کند  
و اگر خرقة را نمک و کلاب تر کرده بر عضوی کوفته نهند و سخت بربزند در حال  
آن که فکته را ببرد در کتب خواص آورده که اگر از خال جاری خواهند که آگاه شوند که  
هلاک شود یا شمایند و یکی سفالین بر سر آتش کشت نهند پیش بپا و سه بار  
نمک در آن کنند اگر یکبار در آن زرد مومی چهار چند اید شفا و خلاصش باشد



و اگر در جلد و سیل سپاری دراز است باشد و اگر تک بریش فرساده سفره  
که با این سگفت بر بیجان حکم به بند و زیا دنی کر با بس از سفره بپزند و از  
در چهره اندانی نمیدارند سیل شمع از برج و روغن است از ابروغن یا پنه که اخته بر کنند و  
در سر آن سفره نمک زرد چون شمع افزود تا روغن باقی باشد آتش بر نفس  
سفره نیفتد بلکه نزدیک ریمان هم نرسد و با صلاح کردن حاجت باشد این  
محرمت و اگر چیزی با جوهر زرد آمیخته باشد مثل نقره یا مس یا برنج یا غیر آن خواهند  
که زرد حاصل کنند و کل سفید و خشت پخته سرخ از هر یک جزوی مسوق مخرج  
در بستوی نهالین کنند و زرد نموشش را تنگ کرده در میان آن دار و نهند و  
یک شبانه روز در نور مخصوص آتش میکنند چون تنور سرد شود زرد حاصل شده باشد از  
میان دار و بر و کن کنند آنچه غش و غل بود دار و قوت خویش جذب کرده باشد  
بی آنکه صورت زرد تغییر پذیرد هر که این عمل نمیزد باشد از جمله تحلیلات شمرده و آتش  
استاد آن مجرب و آزموده است و در بعضی مقام **فصل در صنعت جربوره**  
**منافع و خواص آن** بورق از اعنت و بهترین بورق آنست که سنگ باشد و صفا از  
و شکستن نرم بود نوعی را بورد سفید گویند و لون آن مثل حصی کوفته که بر زرد و نقره افکنند  
تا زرد که اخته شود و منگاشی مکرر و طبیعت زرد و نقره نرم دارد دوم بوزه ریوندی گویند

منسوب بدیمی از حد و نیش بور و این بوزه آنست که زرد کران بدان لحام کنند و فایده  
در اینجا است یکی آنکه در در حقیقت با کاه و رسا و خرد های زرد سیم که بیکدیگر الصاق خواهند  
از حبت و الصاق حکم پذیرد و دیگر آنکه اجرام استمال گردانند و نوعی دیگر را که آهنها بدان  
لحام توان کرد بوزه تنگ را گویند و نوعی دیگر بوزه مان گویند که اگر قدری بر خیزد افکنند  
کو به و جاب پندار و آن بران مان افند و اگر بر شیر افکنند میند و و بلغم لزوج را قطع  
کند و طبع را گرم گردانند و نوعی بوزه امنی خوانند که از بلاد ارمنیه آورند و نوعی دیگر از دیار  
مصر آورند بوزه نظرون گویند که از جمله بوزه رفیع تر است و این نوع در معالجت کبیر  
مستعمل باشد و بعضی بوزه چون آب روان باشند چون بوز ابروی زرد نمند  
و بخر کرده و طبیعت جمله انواع بوزها گرم و خشک است با خرد دوم **حاجت بوزها** اگر  
بعضی احجام صلب در بوزه محلول افکنند بدقی حل شوند مثل آبی سیال و اگر مدت  
سه روز بوزه با بکین سرشته در غم سرکه شیرین افکنند و سرغم حکم کنند بجایت شش  
کرده و اگر بوزه باز مرده سام ابرص آمیخته و آب حل کرده در موصنی که ماران بسیار  
باشند بپاشند همه ماران یکجا جمع شوند و اگر خواهند تا بدانست که زن دوشیزه  
است یا نه پاره بوزه سرخ فام را با قدری صدف بپایند و در چینی زن و مند او را اگر  
عطسه آید دوشیزه باشد و اگر پسر و بچه باشد و بوزه در حنفها مالد و سیال



و در نشف رطوبات لزوج کند و قوت بوره از قوت نمک زیادتست و لکن در  
 وی قبض نیست و اگر بوره بر شکم انداخته گرمی را که در امعاء باشد بجای می کشد  
 اما معده را بجاییت مضروزیان کارست **فصل در صفت چرت شب** انواع باشد  
 نوعی مانند زجاج است و حکما گفته اند که شب نوعی است از زجاج که صباغان از زجاج بلور  
 خوانند و بهترین شب آن باشد که لوش در غایت صفا و نفاذ بود و رنگها را بکمال شفاف  
 خویش رساند ازیرا از زجاج صافی تر و لطیفتر و از حد و سلب آن از اعمال آلوده  
 مثل بلور صافی نمیگزیند و نوعی دیگر از حد و زمین می خیزد آن نیز چون بلور صافی است  
 و دیگر انواع لبسک آینه می باشد و بهترین انواع یعنی وسیعی است **خاصیت شب**  
 اگر شب را بر گوشت بن دندان خورده شده بماند خون آمدن باز دارد و گوشت  
 بن دندان سخت کند و اگر خورده شده که جلای یا قوت سرخ و لعل و هند را نکشد زیادت  
 شود و بقم لاری بچوشتانند تا بقوام آید قدری شب بر روی انگشتانند و لعل و یا قوت  
 سرخ را بدان بچوشتانند رنگ و طراوتش افزون شود و شب در صناعته کثیر اصلی  
 بزرگ و رکنی معظم باشد در طبیعتش قبضی تمام است و گرم و خشک بدرجه دوم  
 سیلان خون از پشترا اعضا باز دارد و بر سنجیکها طلاء کردن نافع بود و بانک آینه  
 کند در دندانها سب و **فصل در صفت زجاج و خاص آن** زجاج چریت معروف

و طبیعت او گرم و خشکست بدرجه سیوم و آن چند نوعست طبیعت همه یکدیگر نزدیک  
 چون سفید که از اقلندیس گویند و نوعی دیگر زرد که قلعنطار گویند و سبز را قلعنذر گویند  
 و سرخ نیز باشد زرد و سبز در درونهای چشم مستعمل باشد و نوعی دیگر قهوه سیت  
 و زجاج مصری از قهوه سی قوی ترست و قهوه سی در درونهای چشم متبر و ناسوخه قوی تر  
 از سوخه و بهترین انواع آنست که روشن و براق و زرد که از باشد **خواص زجاج**  
 زجاج در صناعته صباغان مستعمل باشد رنگها به آن تمام شود و در مواد مرکب  
 رکنی بزرگ باشد از ارکان چهارگانه و اگر بر جراحتی بکشد که از خون بسیار  
 آید خون باز دارد و دوام خون حیض را و اگر بر پشانی آنکه خون از پی او آید طلا  
 کند باز آید و اعصابی سترخی را نافع بود و اگر زجاج با عاشر قرحا و ریش  
 چوب صنوبر در خانه که در و گلیک و پشه فراوان باشد دو و کند و میرند و اگر  
 سوراخ بینی کسی بقلعنه طلا کنی خواب از آن کس برود تا وقتی که آب گرم بشویند  
 خون از آن کس در و مییتی است کشش را خشک کند و باشد که هلاک  
 کرده اند اما سیلان خون از پی باز دارد و عرق العصارا نافع بود و مبرجاست  
 که زجاج در آن استعمال کنند حوالی از اسبیه گردانند و اعصاب را مضرب باشد  
 و اگر سبزه را به آردی که در زجاج باشد بشویند تب آرد **فصل در صفت چرت شب**



و خواص آن نوشادر کرم خشک و قابض و در و حاصی است که چرم را از غش جدا  
کند و آن نیز چند نوع است معدنی و صناعی اما معدنی او در حدود ما و رالنهر و زمین کوه ها و  
و چند جایی دیگر است اما آنچه مستعملت بیشتر عملیت و بهترین انواع سفید و صاف  
مثل بلور و عملش چنانست که فرا گیرند و دوده حمام بر رنک و باب پاک نمک  
کنند و در و یک سفالین سرش بکل حکمت حکم کرده در آتش کلخن نهند یک شبانه روز  
تا بجار آید متغایر کرد و دو شاخ شاخ شکسته شود **خواصیت نوشادر** آنست که حباب  
سیاه را سفید گرداند و اگر زجاج باز بجار بیا میرند و بروی نقره بکار برند مثل سیم  
سوخته باشد و اگر آب نوشادر بر حمام فلکی طلا کنند حمام بهتر آید و نیکوتر قبول کند  
خصوصا آن و اگر خواهند با خالص یا ریخ زرا اندود کنند بعد ماکه از سرخ و رنگار و غیر  
آن پاک گردد باشند اگر نوشادر طلا کنند نه اندود سرخ شد و نیکوتر آید و نوشادر  
در صنعت اکسیر تعلت در آب چون نمک بکند از د و اگر نوشادر را بقلی  
بیا میرند و سوده بر و غن حل کنند و بر عضوی که بجا خصاب کرده باشند طلا کنند آن  
آن عنصر را سیاه کند و بسیار امور بدان محتاج بود **باب پیت و مقتم در**  
**خواص ارجا مختلف منقول از ارسطو** درین باب ذکر ارجا چندست دون جوهر است  
نفیس در آن مرتبه نباشند لکن سبب مناسب و شاکستی که ایشان را با جواهر

45  
نفیس است و تعاقیل آن در کتب متقدمان منقول و هر یک را شرحی و حاصی  
گفته مر چند اکثر آن مجهول و مفقودند اما آنچه موجود و معروفند آورده میشود و مجهول را  
بر سپیل نقل کرده می آید حکیم ارسطو در کتاب معرفت گویند که یک آورده است هر  
یک از آن بعلامتی مخصوص که دلیل باشد بر معرفت آن **سنگ نوع اول** سکینت  
سفید که بر آید آن زرد باشد هر که آن سنگ با خود دارد پیش بزرگان عزیز  
و محترم بود و قوت حافظه او تمیز کرد و اگر آب حک او سفید باشد بجا است  
مبارک بود خصوصاً بر کوه دکان و اگر آرام دهد و عقل را قوت و نفس را نیرو نماید  
و در قوت باه پیفزاید و اگر محکم آن سبز باشد بهر کاری که غرض کند رزق تمام شود و  
بر هر درخت و زن که بار گیرد چون این سنگ بیا ویزند بار گیرد و اگر محکم اوینی  
بود محبوب و مرغوب حلاق شود و بر پیت و ارشاد او شاد باشند و بچکس بود  
عاصی نشوند و اگر اسما کون باشد همواره خوشدل و شادمان و نشاط مند و فرحناک  
بود و غما از دل او برود و اگر آب سرخ آید بر اعدا طفر یابد و از نو ببارشند و هر اس  
باشند و اگر حک او سیاه باشد جادویی بر وی کار کنند اما زهری مملکت بود  
**نوع دوم سنگ سیاه** اگر آب حک آن سفید باشد یا زهره زرد بود با خود داشتن  
از بچار میهای مرمین و بلا شایانند و اگر آب او سرخ باشد هیچ چیز فراموشش نکند و کی



باشد و هر چه خواهد بود بیا موز و اگر آب سبز رنگ باشد از جانوران مودی کزنده ایست  
و اگر حرکت او برکت و عزت باشد از سفر تا هرگز دلول و دلول کرد و در راهها از  
دزد و سباج جنایتی سلیم ماند **نوع سیوم سیکیت** زرد و اگر محک آن سفید باشد  
دارنده او محبوب و لها و مقبول باشد و بر جلد مرادها که از بزرگان خواهد قادر و فیروز بود  
اگر نیل رنگ باشد میان مردم محبوب و مقبول بود و اگر سبز باشد جادوی بروی کارکنند  
و در مناظره حاضر جواب باشد و هر حاجت که خواهد داشت شود و اگر زرد باشد هر از بزرگ  
طلبه بیا بد و اگر سرخ بود هر زن که با خود دارد هرگز آبتن نشود و اگر سیاه باشد بسیار  
حالا و اسرارها آگاه شود و حجاج او از همه کس برای **نوع چهارم سیکیت** سرخ و اگر محک  
وی سفید باشد بر اعدا مظهر و منصور بود و قول و فعل او مقبول و لها باشد و از کینه  
و مکر اعدا سلیم ماند و اگر سیاه فام باشد بر جنگها فیروز باشد و بارز و های خود برسد  
اغدا ای او مقهور و مخدول شود و اگر محکش زرد باشد زمان او را دوست دارند و اگر  
سبز باشد در جنگها مجروح نشود و از پادشاهان حاجات او بخیل مقرون گردد و اگر  
سرخ باشد از طریس و جنون این باشد و از دیو و پری ترسد و اگر آسمانگون باشد  
دلا و در بهادر بود و محبوب و لها و از دیو و پری ترسد **نوع پنجم سیکیت** آسمانگون اگر  
محکش سفید باشد همیشه پسته غناک و خیرین بود و اگر سیاه باشد در نظر

مردم پسندیده و نیکو بود و اگر سبز باشد بهر جاه و جوی که در اندازند نقصان کیبرد  
و دارنده او را نطفه پر مرد و مینی وی ناقص گردد و اگر بر جوی بسته برابر بحاسب  
دارند متفرق و منقطع گردد و اگر باطن و برف و تگرگ بار و در حال بایستند چشم  
پادشاه از وساکش شود و با او نیکویی کند و اگر نیل باشد بنام هر که آن آب  
در چشم کشد و بر خاطر کزنده که میخواهد که فلان مطیع و متقاد من شود و او بخیل مقرون  
گردد **نوع ششم سیکیت** خاکسترون اگر محکش سفید باشد بنام هر کس که در چشم کشد  
فرمان بردار او گردد و اگر سیاه باشد زبان غایبان و بهکویان بر بسته گردد و اگر  
و عزیز بود و اگر زرد باشد فراخ روزی و کشته طبع بود و بر امرارها واقف و اگر  
سرخ باشد بهر کاری که رو آورد بخیر و خوبی متسرون گردد و از غنا خلاص یابد و  
جمله دشواریها بر او سهل گردد و اگر آسمانگون باشد در هیچ چیزی نبود و اگر خاکسترون  
بود و اما صاحب رای و باتدبیر و حسد مند بود **نوع هفتم سیکیت** سبز اگر محکش سفید  
باشد هر درخت و تخم که آنکس برزد و بر او ترشش بجای نیکو باشد بشرط آنکه سنگ  
را برنی بسته بمیان کشت زار نرسد و برود و از جنگهای جرات و فیروز باز گردد و اگر  
محکش سفید باشد منعم و متمول گردد و اگر زرد باشد بهر بیماری را که علاج کند شفا یابد و اگر  
سبز باشد میان مردم حکم شود و هر کس حکم او را رضی باشند و اگر سرخ بود کرامی و



و مقبول القول بود و اگر اسماگون باشد غار آن بروی ظفر نیامد و از آنجا برود و ضرر نرسد  
 و اگر سبز زرد باشد در نظر اجابا محاسب است و در چشم اجابا و قار و اصطبار و محبوب و لها مقبول  
 نظرها و اگر سیاه باشد هم قاتل و زهر مملکت بود و غیر از این هم گمان نوع سکینت  
 هفت رنگ که پارسیان آنرا گوهر شاه خوانند هر که با خود دارد بپوسته پر منافع  
 و فواید باشد و با هر که صحبت کند با و راضی باشد و از احتیاج و افتقار ایمن باشد  
 و از پادشاهان بر آید دل رسد و اگر خواهد کسی که بروی زخمی زنده و دستش بلرزد و سکنی  
 دیگرست مجول که اگر کسی رات بفرم گیرد باید که هفت روز بر سر شاه را میگذرد و روز ششم  
 پنج باره سنگ مار که از آن راه بردارد و خانه در زیر خاک ترکند و میکوبند همچنانکه ای  
 سنگها را از آفتاب این تب را از فلان جدا کن البته آن تب را از شخص زایل شود  
 بفرمان باری تعالی و اگر از آسیا سنگ ز برین باره در زن حامله بندد از سقوط جنین  
 ناوقت ایمن باشد و اگر سکنی خود بر زیر سر مرده بیاویند و باز کشاید و بر آید  
 تب ویرینه آویند شفا یابد و دیگر سکنی سیاه خود مدور کوبند شکل کوزه فغاع که طبل  
 ابابیل بر بنقار گرفته بر سرشکرمجانب فیصل بایریند و بر سر هر که آمدی بکشد شتی و برین  
 در شتی اگر کسی رات بر زده آید از آن سنگ در دمان گیرد شفا یابد و چون لعن  
 این کتاب بکشد می بجمیع تواریخ عالم موسوم بود از فرمان پادشاهان عادل غار آن خان

نورانه منجمد و تواریخ اهل هند جهان یافت که جوکی بر کنار آب گمگ ساکن بود  
 بتجرب و ترک مشغول و دو پاره سکنی بدست وی افتاد و بوده که هرگاه یکی را  
 مقابل دریا بد اشتی بد و پاره شتی شدی و چون دیگری برابر آب بد اشتی بهم  
 متصل شتی این حال برای هند عرضند و اشتند جوکی را بخواند و آن دو پاره سنگ  
 از وی بطلید جوکی آید نمود و گفت مرا بدرجه و مرتبه شاکونی برسان تا سنگت  
 و هم کشید این حسنی ممکن نیست او را بفرمود و هلاک کردن و او در ادای آن سنگها  
 مضایقت و مالی نمود و تمامت اجاره که باری تعالی آفریده است در هر یک فواید  
 خواص فراوانست لکن هنوز بیشتر معلوم نگشته و معرفت هر یک موقوف زمان  
 و شخصی است که هنوز در عدم اند **مقاله سیوم در شرح فلزات است**  
**مفنگانه و خواص و مبالغ آن** و آن مقدمه است و شست بابت و هر باب متضمن  
 چند فصل **مقدمه در بیان اصول فلزات سبعة و حدوث حد و ثقیل**  
**آن** چون شفاعات جرم آفتاب در تجا و یف زمین که مستعد جوهری باشد و  
 حرارت و برودت آن تجا و یف استیلا یابد که احصای ماییتی در و باشد  
 در این تجاری حادث شود در تجا و یفی که در آن هوایی باشد و آن  
 باشد و فانی حاصل آید که ماده و اصل کمیت ترکیبات و



و کیفیت تأیفات طاری میسر کرد و فلزات مختلفه و معدیات  
 حادث شود و اسم فلز بر هفت جوهر کداندند متفرق می افتد چون زر و سیم  
 و نحاس و قلع و آهن و مس و سرب و خارصینی و چون بکدام مذکور در جوف زمین حادث  
 شود و منافذ خروج نیابد و متلی تحلیل پذیرد و برودتی خارجی که موجب فساد  
 باشد بی راه نیابد و ماده حرارت اصلی از منقطع نشود و هر آینه محتبس و متحقق گردد  
 و برودت را بایم سبب اتصال حرارت و انفصال برودت در آن بجای نفعی پذیرد  
 و چون اجزای نفعی متساویه گردانند برودتی حاصل بدان بوند و خشونت و غلظتی حاصل  
 شود و استیلائی که کیفیت آن در علم ازلی باشد لا یعرب عنه شغال ذرة فی الارض  
 و لا فی السموات و ادراک آن در عقل عقلا صورت نمند و بر مزاج آن ماده طاری شود آن  
 جوهر که حادث و حاصل آید زین باشد و اگر بجاری و جانی باشد با شرایط مذکور آن  
 جوهر حادث که منجمد گردد و کبریت باشد و این دو جوهر ماده و اصول فلزات است  
 همچنان عناصر اربعه اصول و مفردات و بسایط جمله ممکنات عالم سفلی اند که بسبب مزاج  
 مختلفه صور مرکبات علی اختلاف اصنافها حادث میگرد و تولد فلزات از اقتران نجار  
 زینتی و کبریتی و تاثیر هر یک در دیگر بقدر الغریر العلم بود و گفته اند کبریت پیرا جفا  
 و زینت مادر آن از بهر آنکه حرارت آتش اجبارا در کد آن آورد و روشن تر از آن گرداند

امای سحاب بطرف زین در تراب و اصلاب پرورده در حین شیره و عااند از دهن  
 فرزند از صلب و تراب او متولد شود و بنا برین مقدمات این دو اصل یعنی کبریت  
 و زینت بقیم اولی باشد **فصل در معرفت کبریت و نفع و خواص او** کبریت  
 انواعست زر و صافی شفاف و سفید و سرخ و معادن ایشان در بسیار صنعت  
 و سرخ عزیز الوجود است و در افواه خاص عام مذکور که گوگرد سرخ کیمیا است هر چند نجی  
 بی اصل است لکن سرخ بقوت نر و شرفی تر است و در صناعت کیمیاستعمل جد در افواه  
 صبح تاثیر کامل دارد و مصر و عاثر نافع بود و بدین عطسه فرو آوردن در دسیر نافع  
 باشد و کبریت زر و جمله فلزات بسیار گرداند و کلس نقره و زر کاشی کران  
 و زر کران بدان کنند و سیم سوخته هم بگوگرد کنند و اگر بوقت کد از بهر شکن و الکند  
 شکن از زیر برود و زر بدطبع را نرم گرداند و افادت لون سرخی دهد و کوبیا غنیست  
 بنجمه متحر شده و اگر بر وغن کچند محلول بر چوب طلا کنند پاک گرداند و جرب اند  
 جمله حیوانات زایل کند و اگر جامه ناک را گوگرد در زیر دگسته سفید شود و اگر گوگرد در زیر  
 درخت تریخ دود دگسته بر دیوار درخت بریزد و اگر زیر درخت کل سرخ دود دگسته سفید  
 شود و اگر بشراب کشته سوده بوی سیاه را خضاب کنند سفید گردد و در چشمه های کبریت  
 آینه گرم شستن عارض اندام و تنهایی کننده که از مرده سودا باشد نافع بود و اگر با



مکه و بوره طلک کنند ز طوایف مریض را سود دارد طبیعت که در گرم و خشک است بدرجه چهارم  
 و لطیف کننده است **فصل در معرفت نریق و منافع و خواص آن سیما** مثل  
 نقره که اخته باشد و جوهریت معدنی و معادن او بسیار جایاست و بهترین آن و  
 که از چشمه ترشح میگردد و طبیعت سیما سرد و تر است بدرجه دوم در جمله چیزهای  
 و نفوذ کند رایحه آن بجات حضرت و معطل گردد حواس علی الخصوص حاسته سمع و بصر  
 معتقد بود ز سرسیت قاتی قابض و باز آن سذائست و قی بسیار کردن و سبب آنکه  
 سیلاست چون حرارت بوی رسد اجزای آن چون کار متفرق و مشتت گردد و اگر  
 خوانند که نقره با نحاس یا برنج زرا اندود کنند بعد ماکه از از و چ پاک کرده باشند و بر یک کوی  
 مالیده طلا در سیما حل کرده بر آنجا طلک کنند و بر روی آتش نهند بعد از دو سه بار  
 دین عمل بنامیت رکنین شود پس به پنه بماند و بر یک کوی بشویند سیکو مثل طلا پاک شود و از  
 زین و کوکر و شکر است زنجیر مختلف منعقد سازند و سیما جلده اجسام فلزات را سفید  
 کند چون بر آن طلا و نقره را حل کنند بشرط آنکه نمک کرده باشند و در کرباسی سنگت  
 نهند نقره در کرباس بماند و سیما از زیرین دریند و چون نقره را بر سر آتش نهند  
 سیما بیوزد و سیسم بماند و در زاج حرم شکن دار کنند و در آسن به شوالدی غوص کنند مگر که آهن  
 را یکی از ادویه طلا کنند و کوه کاران زرا خاک از تریت سیما حاصل کنند در خواص آورده

که اگر کسی را علت الماوس باشد و آن تولجیت که امعا بر هم یافته شده باشد اگر  
 سیما بجز در رود و ماستقیم کند و شفا یابد اما نریق مضم نشود همچنان از معدن فرو  
 آید و شش و حشرات که در اندام آدمی و دیگر حیوانات متولد شوند چون سیما  
 کشته در روی می مالند یا چر شوند و اگر سیما مصعد باطلعی میخندد و بوشانی به  
 در حال میرند و از دود او حیوانات بگریزند و از رایحه او علاج و رعد و شب گوری و زرد  
 لون بشره ظاهر شود **فصل در حصر فلزات سبعه** ماده این دو جوهر مذکور بی اعتبار اعتدال  
 تمام یافته و ماده آن معاوقت و نفی تمام پذیرفته بعد از استجالی خاص که کیفیت آن  
 در علم بشر نیکو در آن گذرد و از آن منعقد جوهر حادث شود و اگر با نفی تمام استجالی خاص  
 پذیرفته باشد از آن جوهر نقره متولد شود و اگر با نفی ناقص باشد و استجالی خاص  
 پذیرفته از دود هر قلعی حاصل شود و اگر با نفی مایه یافته استجالی خاص پذیرفته بود از آن  
 جوهر نحاس متولد شود و اگر بجاری غالب باشد و نفی ماکه و بی پذیرفته چون استجالی  
 یا بعد از آن جوهر نحاس متولد شود و اگر کمال استجالی خاص نیافته باشد از آن  
 جوهر انر سب حاصل شود حق سبحانه و تعالی بعضی از اجزاء و فلزات برای معیشت مردم  
 انسان آفریده است که بی وجود آن نظام خلق صورت نپذیرد و تمام مردم بواسطه تصرف  
 آن اند و اعطای و بیع و شری میکنند مثل زر و سیم که هر قومی بحسب عادات مایحتاج



ضروری از آن نفوذ عقود ساختند و آنرا منسوب الیه جل جلاله و جلاله و جلاله  
تا بنیت آن تمیز هر چه کم بر پیش و خیر بر شرط هر می شود و بعضی آنکه پادشاهان و پادشاهان  
نیوز و نیت ساخته اند و می سازند چون اول و یا قوت و لعل و فیروزه و زمره و بعضی  
سبب دفع امراض ایشان چون توپا و سرمه و موسیقی و کل ارمنی و قریشی و  
بعضی بمبادیت آهن و پولاد و مسکرت آتش حاصل میکنند مانند انشاعات  
ماستهای میگیرند و از آن بعضی ظروف می سازند مثل مس و آهن و فلک و اسیر  
و همچنانکه اشرف جوهر یا قوت سرخ است و فلزات سبزه زیت پس اینها  
با و صاف و لوازم و لواحق اشرف اولی چون آهن و مس و نیکه با **سبب**  
**اولی در صفت زرد و خواص و مافع و اشتباه و معنی هرگاه که شفاعات آفتاب**  
در زمین مستعد تاثیر کند بسبب این بخوبت حرارت در تجا و لیت زمین بخاری و  
منولد شود و بسبب میان ایشان از دواهی و ترکیبی افتد که اجزای آن است که هر  
پیش از استیانت ایشان آن جوهر حاصل یا با عیار بود یا معی از عیار و ماده عیار  
نفعی کامل یافته حرقت و صفا قدرت لایزال آن ماده را صورت زری اعطا کند و  
حدوث جوهر زرا این وجه باشد و علت آنکه بعضی از ما در معادن خالص باشند  
آنست که در اصل فطرت با جوهر زری آمیخته بود و غیر خالص آنکه با تمس و غیر

اولی که سبب اصلا و غذا است چون طلا و برن

آن آمیخته باشد و زری جوهر سیت محبوب و لها و مرغوب جانها و معشوق روانها طبیعت  
او گرم و تر و بر و ایت حکمی مقدم مختل و لطیف و بهترین زرد آنکه نرم تر و سرخ  
تر و در پختن سخت و صلب بود و صورت جوهر زری هیچ وجه و هیچ چیز از کیفیت  
مقتضا و عناصر از به بطلان و فساد پذیرد و هیچ یک از ارکان از اینها و قشر منحل  
و ناهنجار نشود و باقی فلزات از مخالف فساد پذیرد و از خند بطلان و ناهنجار  
شوند و هر چه با زریا میزد و قوت آتش از آن و نیز کند و زریا خالص بی تغییر و تبدل  
آید و جوهر نقره را همین خاصیت است و دیگر فلزات را این خاصیت نیست که اولی شد  
تغیری از مخالف جدا شود و بر حال طبیعی خویش بماند و در زیر خاک با متداد و دور تغییر  
نشد و ذوب و نقصان پذیرد بخلاف دیگر فلزات که بعد از کجند در زیر زمین ناپدید  
میشوند و فرق میان او و نظایر و اشتباه خلاص است و خالص آنکه جدا که او را با  
خلاص برند غیر یک جو نقصان نشود و آنرا از طلا گویند و حق تعالی او را مزاجی خالص  
از انی داشته که فساد و زو و بصورت او راه نیابد و او را واسطه و شری و معاطا  
کرد و آید تا اسم ناموس صغیر و درست آمده و هر قوی کجب رغبت خویش از آن  
نقدی ساخته اند بعضی بعینها چنانکه بدایه ترکستان که زرد و ناهنجار و مسکوک در  
معاملات رایج کرده اند و در بعضی بلاد و اقالیم به شکل مختلف مضروب و مسکوک



کرد اینده چنانکه در هند سکا و در خطای لیماس و در سایر ایران زمین پادشاه مغفور  
 خان عادل زرغالص پاک و نقره طلوع منقش سگوک بنام مبارک خود نقوش و  
 مضروب کرد اینده و پیشتر بلاد و نواحی پیکانه زرد سیم بامس آمیخته اند و نقوشش کرد  
 تا از ولایت بیرون نبرند و معدن زر چند جای نشان میدهند اما آنچه مولف این  
 تالیف و مصنف این تصنیف مشاهده کرده است یکی در کوه دامغان کاو رسه است  
 و دیگر در کوههای جنوبی کرمان بحدود هرگز چند معدن زر سرخ غیر خالص که بواسطت مدار  
 و جذب سیلاب زر حاصل می آید و حق تعالی بکمال قدرت لایزال ناموس اصغرا  
 عزیز گردانیده و سبب نظام معیشت دنیایی ساخته و در منفعت و خاصیت فراوان  
 نهاده و قاضی الحاجات خلق کرده **رباعی** ای زرتوی آنکه جامع لذاتی محبوب خلایق همه  
 اوقات بی شک تو خدانه و لیکن بجز استعاره عیوب و قاضی الحاجاتی **خاصیت زر سرخ**  
 زر محصول محلول در مفرحات و معجومات رنجهای سوداوی و درد دل و خفقان و دالغلب  
 و دالحمیه استعمل باشد در اوقیت با فراط و روح حیوانی را مدد دهد و اگر عضوی برز دل  
 مرکز عفن نگردد و وریم نکند و زود اصلاح پذیرد و اگر پیش زریا سر مه در چشم کشند سوزش  
 و دود را نیکو باشد نظر را تیز و قوی کند و همچنین اگر زر خالص که اخته در سیکه ریزند اخیان  
 بر روی او بر می آید و مثل معراج و انکاد چون پیرطاووس درفشند باشد و گاه

زنگاری با طراوت نماید و گاه خاک ناک باشد و گاه سیاهی سرخ فام و بعد از کجند  
 گاه زنگاری شود آن جوهر را اقلیمیا زر خوانند که از جمله ادویه شریف نفیس غریز الوجوب  
 که در دوار و ناحی ششم هج دارد و بی را این خاصیت بزرگ نیست و این بنا در اقل  
 افتد که اقلیمیا حاصل آید و زر حل کرده را آب صمغ بویسند و بخرج مهره ریزند تا براق و  
 روشن شود **صفت لون زرد اوان** از جمله فلزات زر حملات بیشتر قبول کند  
 پس اگر نقره با زر ترکیب کنند سفید شود و اگر بنجاس متبرج و مخلط کنند سیاهی  
 در طبیعت زرد پیدا آید و اگر قرمیش با زر زنده اند شکن را کنند و اگر دهنج ماروی خسته  
 طرح کنند شکن زرد برود و اگر در وقتی که زرنیکو که اخته باشد مذکور کرد بروی افکند  
 و بر روی حکم کند زرا نرم و نیکو طبع گرداند و در لوشن پیغاید و کوزه زر یکی بکل سرخ  
 نیشابوری دهند و دیگر کوههای زرد را آن هم باشد و ترکیبش چنانست که اگر کوه  
 پنج درم کل کاری میست درم نوشتا در بخورم جمله کوفته و پنجه تبا و درم ناک حوس جمع  
 کنند و زر مستعمل بدان کوزه دهد تا سرخ شود و قدری زیرین اخلاط آب تر کنند و بر سرستعمل  
 طلا کنند و براتش فحم بدارند تا کوزه بر روی او سوخته شود و آب پاک بشویند کوزه بجا  
 سرخ گرفته نوعی دیگر از کوزه زر که آن کیریت زرد و درم پنج طعام میست درم کل سفید  
 چهل درم جمله کوفته و پنجه بر روی زر طلا کنند و تبا سرخ شود نوعی دیگر که کوزه کوه



بزنجار در ده درم نوش در ده درم کل سرخ در ده درم شکار غنیم درم نمک و در ده درم  
جمله کوفته و پنجه بر روی در طلا کنند و بنا بند لونی بجایت خوب گیرد **و غنی دیگر که از آن**  
**زنجارش که بند نشود** در ده درم نخاس محرق در ده درم نرم سوخته پست درم نمک  
طعام بکند درم جمله را کوفته و پنجه در ماتیکه سکین باز بنیاسیند لونی گیرد بجایت  
رنگین **صفت خلاص دادن ز سرخ** اگر باز جوهری دیگر مثل سیم یا مس یا قلع یا  
اسرب یا آهن و غیر آن آمیخته باشند و خواهند که از وجود اکسید فدا گیرند و خوش  
بیکجود آهر پنجه سرخ دو جزو کل سفید جابر بنو و مزیک را علیحد کوفته و سوخته کنند  
با هم آمیخته در جوهری سفالین نهند و ز سر سبکه را که در المال با در اجزای او تکه خلی بید  
آید و پنجه آن خالص کرده و ز با دارو در جوهر محف کنند و بش با نرود در نور خلاص  
نهند تا خالص و پاک شود از اعیار بر وجه طلا رسد و از آن دارو نقره جبرند  
صورت هاکی شسته باشد بطریق صفت احیا کنند و جوهر دیگر بجزارت آتش منجم  
و با چیز شوند **صفت لحام زر طریق** زرمای طلا که بر نقره نهند آنست که زر را از روغ  
بر یک کتی مالیده پاک کنند و هر دو چاره را با یک پاره بهم باز نهند و با شش نیک  
بنابند تا در هم ملحق شود و میان زر و نقره طلا همین توان کرد و بعضی دیگر آنکه با لحام الصاق  
کنند و لحام را بر یک بدین طریق کنند بکسیند زر چهار دانگ مس خالص دانگ

نقره خالص دانگ و بر هم گذارند این لحام زرمای سرخ باشد **صفت طای که بزرمای**  
**سعی بکار دارند** بکیرند زر نیم دینار نقره دانگی و نیم مس دانگی و نیم همه را بر هم کسند  
و بکار بریزند و نهند و زر را بدان لحام کسند چنانکه خواهند و زر را بطریق صفت  
فراوان نظایر و اشباهه توان ساخت که با اصطلاح کسیران آنرا حلاصات  
خوانند و فرق میان زر و اشباهه آنست که زر از حلاص بیرون آید و اشباهه  
ناچیز و متلاشی شوند و ما بعضی از آن اشباهه یا دکنیم **صفت اشباهه و نظایر زر بطریق**  
**صفت پست درم نخاس** تنقیه یافته را و درم نرم آهن را اکسند و آنرا صغایج  
نیک کنند و توپا میزنند نیک در بر سفید شده در میان حرزهای بصری نهند و بگوید  
تسویع متدل بکند و نیک سوده باب ترکند و زوئی طبقه مس بدان طلا کنند  
و چون خشک شد بر هم چید و بوبه بقدر آن صغایج بکیرد با سر پوش هم از کل بوبه ساخته  
و آن مس در هم پیچده در بوبه نهند و جلای بوبه با بکینه سوده پر کنند و سرش بکند  
و با شش فحم بکند از دود سپیکه ریزد شبیهی مثل زر سرخ بیرون آید و اگر این عمل را  
تکرار کنند بجایت رنگین و خوب آید چنانکه اسمان او در خالص نباشد و بجاگ  
چهار دانگ عیار باشد اما در خلاص سیاه و سوخته شود **و دیگر** فدا گیرند و غنی  
زرد و پیخته مرغ با قصاب حاصل کرده و مار شیشای را بدان شیشی کامل کنند و با



قدری شب یمانی بیامیزد و بر مره بس محروق آمیخته مثلاً درم نقره و پنجره مس  
 باوشش مثل زر گردد و اگر مکرر کند سرخی زیادت شود **نوع دیگر** رفیع تر توپا  
 ماره سه جزو کاس حرق سه جزو قلع در کچو و مثل جله فایند سرخ جله گرفته و بچینه  
 بروغن کبریت شده و درم کاس منقی در بوتکه بگذارد و ازین دار دیگر درم بروی افکند  
 و بر بوتکه بپوشد و چند دم معده و بدو در سبیکه ریزد و لونی مثل زر گرفته باشد  
 و اگر آنرا در بوتکه سرپوشیده برده درم نقره که اند و از آن دار و قدری اعداد کنند  
 صبیغی زیادت کند و اگر ازین حملان مثقالی بر مثقالی زر افکند زری نهایت خوب  
 آید چنانکه کسی ناقد بر عیار آن آگاه نشود اما بغیر از نیم دینار از خلاص پیرون نیاید **مصل**  
**در نسبت اوزان و مقدار کنگر بات جواهر با یکدیگر** اوریجان درین باب دقت نظر  
 نموده و ریخته و زحمات بسیار کشیده چه بطریق که از وجه امتحان باب کرده و رای آن  
 بران قرار گرفته است که از جله فلزات هر کدام جوهر که خواهند زر بسیار از آن در وزن  
 و حجم کمتر باشد از هر آنکه زرقیق ترین جله انواع فلزات است یعنی چون پاره زر بمقدار  
 و حجمی معین بگیرند در وزن ایشان تفاوتی بسیار باشد چنانکه صد مثقال زر که اخته بشکل  
 و حجم مثل مثقال دو یک مثقال و دو آنک و تسوی از سیما باشد تا چاه و نه مثقال  
 و دو و آنک کاس با چهل و پنج مثقال برنج با چهل مثقال و نیم و تسو آن با سی و هفت

مثقال و نیم قلعی و باین اعتبار که مثقال زر بشکل و حجم و مقدار برابر چهار و آنک و  
 تسوی و جوی سیما باشد و مقابل نیم مثقال و سه جزو نقره و موازی دو و آنک  
 و تسو برنج یعنی بروی و محادی دو و آنک و نیم و جوی از آن و مثل دو و آنک و  
 تسوی و جوی از قلعی و اوریجان اینها را بوزن کرده است **نظم** زوی حشره نقاد  
 یکدرم سیما با چهل و شش است زار زری می و هفت شماره ذهب حدیث و سرب  
 پنجه و نه آن چهل و پنج و مس چهل و هجست و نقره پنجه و چار و **و آنچه بابت امتحان کرده است**  
 که مثقال از یاقوت آسمان کون مساوی چند آنک و تسو از یاقوت سرخ باشد  
 و از زمره چهار و آنک و تسوی و از لعل و از لؤلؤ چهار و آنک و از فیروزه و از لاجورد  
 مثل زمره و از جریع و بلور چهار و آنک الا دو جو و از عقیق چهار و آنک الا جوی  
 و از مرجان مثل او و از میا **باب دوم در معرفت و صفت نقره و منافع**  
**و خواص و اشتباه آن**



خوبتر شود و صلابت تمام یا بد آنرا سیم سوخته گویند در نقاشیهای نر  
 و نقره مستعمل باشد و سواد ی خوب و اگر خواهند بسیار باز آنرا زنده کنند چنانکه  
 بمقدّمه گفته شد و از نقره بکاه که اخقن اچیانا بر روی سیمیکه جوهری سیاه تمام جاد  
 می شود چنانکه در زر آنرا اقلیمیای فنی گویند بجایت شریف و عزیز باشد در  
 داروهای چشم و در مرصها استعمال کنند مفع بود و هر نقره که سیاه لون باشد  
 اگر در کشته شمش ترش و ملح بچویند بجایت سفید شود و اگر بچویند نقره خالص  
 یک جزو مس خالص بر هم که از زنده و از آن او اینها سازند و باتش تابند و  
 بکشته ترشک و نمک بچویند و تا سه نوبت بچین می تابند و بچویند و کشته می  
 چویند بجایت سفید شود چنانکه جز بجاقت یا در کاه که خلاص نقره است امتحان  
 نتوان کرد و نقره خالص را بچویند در هم الصاق توان کرد چنانکه در زر گفته شد  
 و زر خالص را در نقره خالص هم بدین طریق کنند و با لحام نیز الصاق کنند چنانکه در زر یاد  
 کرده شد و لحام نقره بدین طریق کنند که فراگیرند نیم درم نقره و داکلی و نیم برنج و برهم  
 که از زنده و نمک باز کنند و بکاز پارهای خرد کنند و با شور بوره بیا میزند و آب تر کنند  
 و نقره را بدان لحام کنند و نقره مصول کرده در مفرحات و مجومات رطوبات فنی  
 را دفع کند محف است با داروهای دیگر آینه **فصل در پالودن و رو بس کردن نقره**



خاکستر چوب خالص یعنی دورینه یا سرکین یا غار بیا میخند و آب جوش فمک کند و  
 بدست نیک باله جاکه بر چه کل رسد و از آن خاک فمک مکانی سازد و حفره  
 شکل که آنرا گاه خوانند و دمی بر بالای آن نهند که سرش بر بیلو باشد و سر آن دم را در  
 روز بانه خوانند و بر سر انکشت و سیم می دهند تا اسرب همه سوخته گردد و مرد است  
 شود و لون نقره صافی شود و در گاه بگرد پس چون سرد شد بردارد و خاکستری در سقره  
 گرفته باشد آنرا کوزه کوبند و پاک کنند و اگر دیگر بار در گاه نهند خالص تر گردد و تا بهر چه  
 نقره کوره رسد که درجه اعلائی نقره است و جمله فلزات را از نقره بدن طریق جدا  
 کنند مگر زر که جلا صی نه شود در **دشتبای** که نقره را سازند بطریق **صناعت** و  
 گیرند پانزده درم سیما ب و ده درم رزنج سرخ و ده درم ونیم کوه زرد و یکدرم  
 اندرانی و همه با هم بر صلیه نیک بسایند تا از زندگی سیما ب اثری نماید پس در  
 قابوره کنند ظاهر آن بکل حکمت مطین کرده و کیش تشویه کنند پس داکلی این دارد  
 بر بخورم نحاس محرق خالص نهند و بکند اید و سفید شود مثل نقره که از آب گاه امتحان توان کرد  
**نوع دیگر** بکیر و ده درم براده سوزن کران و ده درم زنجار نقره و سه درم زنج  
 نرد و یکدرم زاج بلور جمله را نیک سوده تا یک شبانروز تشویه کنند چون سرد شود بکند  
 و سرکه شود و تا یکدرم ونیم بوره نظرون گذارد حاصل جوهری سفید باشد پس سوره تنگار

بکند اردو جوهری بود مثل نقره یکدرم از آن بر سه درم قلعی نهند و بکند از دوشل سیم  
 سفید خوب شود و هر چند از این انواع بسیار است اما بدین قدر اختصار کنیم و الله اعلم  
**باب بیوم در معرفت نحاس و منافع و خواص آن** نحاس جوهریت نهند  
 از جمله فلزات مشهور و طبیعت او گرم و خشک مستغنی به طلاقی و معادن مس در بسیاری است  
 چون دیار روم و با یام دولت غار آن خان عادل در حدود دیر مار از اعمال آذربایجان  
 معدنی ظاهر شد که جمله فلوس عدل از آن میسازند و با طراف عالم میکشند و یکی  
 دو نوع است یکی صافی روشن بجایت سرخ و نرم از بهترین نحاس باشد و نوع دیگر سرخ  
 سیاه فام صلب که از نفع نحاس است و در میان بعضی از نحاس خاکی سرخ باشد  
 زنگاری با وی آینه آن زنجار شکن زرد پیرد و در پنج تریش معدن مس تولد میکند  
 و چون اصل جوهر نحاس حضرت چون انواع ترش سیاه بدان رسد زنجار ظاهر گردد  
 و اگر نحاس را بر سرکه بیالایند از زنجار حاصل آید و در او و چشم مستعملت رک سبل  
 علت ناخنده را مانع بود و در مرهمها کوشته های عفن بخورد و جراحت های کهنه را به صلاح  
 آرد و علت ناسور مایع را مانع بود و نحاس را خاصیت ستم قانست و اگر نحاس را  
 با توتیای ندر بکند از زنجار مبرک ز سرخ شود و از آن بر چشامی و او اینها سازند و  
 نحاس محروق در زنجار در صنعت اکیر مستعملت و اگر قلعی بر نحاس که اخته افکند



همرنگ نقره شود و آن مفید رویت که از آن او اینها سازند و سس سوخته در صفا  
نیساکری و حرقت کاشی گری رگنی بزرگست و در مریضها و خضابها استعمال باشد و  
حمله انواع جوارجون یا قوت و زمره و فعل و پیاده و غیره و اجرام **مطلب** جوجین  
و عقیق و شست و غیر آن حکاکان باللب من جلا دهند و نقوش کین بلور هم باللب من  
کنند و آلتی که کشیر قلعی کند و آنرا کا و بر خوانند هم آنس کنند بدان سبب هیچ جرم زود  
تر از وی حرارت قبول کند و دیرتر از آن رها کند و هر مانی که از شست نحاس  
بجروح گردد و هلاک شود و پیغ از فو مال خبریست که از جمله او و لطیف و آنس نویست  
که اثر اطا لبقون گویند که من بعد و گران در فصلی مفروض **باید غایت نحاس** در  
مریضها و خضابها استعمال اگر صاحب لقوه در خانه که نور آفتاب در اجا افتد پشته  
در آینه منس نکر و شعایب و اگر بمقاش نحاس موی از کنارهای چشم بر کنند دیگر بر  
نیاید و تو بال لب من دند آنرا جلا دهد و اگر سس محروق مصول کرده باشد تا بخور تنوع  
آرد و از او اینها میس طعام و شراب خوردن خاصه ترشیهامضرت فاسد کند و سبب  
پنجه پیمانی بزرگ شود چون دار الفیل و انواع سرطانات و درد جگر و سوء مزاج طحال  
و فساد مزاج و اگر قدری ماست با نمک در انامی مین کنند و سرش بپوشند هر که  
بخورد از مضرت زهر قاتل پند و اگر بکبه آنس بر سر مای بریان کرده نهند در و جاکش

و محتسب شود خوردن آن مفرد و هلاکت باشد و اگر من تا فته باب فرزند مکس  
از وی بگریزد و هر که سوس من بخورد مستحق شود و هلاک گردد **باب**  
**چهارم در معرفت رصاص و خواص آن** رصاص قلعی است و از جمله فلزات معروفه  
و معادن اودر موضعیت نخست در طرف مشرق از جانب صحرای کبشیهایی  
آوردند و دیگر از حدود بلخ و آن نوع بر کعبه مال افکنده باشند و تنگ کرده آنرا  
قلعی ناله گویند و دیگر از طرف فرنگستان و آن نوع اندک مایه سیاه فام  
باشد بر صورت مارها کرده منجموم بهر باد شاه اجا و بعضی در یکدیگر پوسته آنرا  
نزد بان بایه گویند و بهترین انواع بلخ رویت و از همه صافی تر و روشن تر و دانه  
رصاص مکس سیده قلعی تولد کند و آن در پشته دارد و با بکار دارند و چهارم نافع  
بود و در طبوبات غریب را که در چشم حادث شود تحلیل و تقطیع کند و در مریضها استعمال  
طبیعت رصاص سرد و خشکست بحضرت بر مایه چشم کند و قلعی نوعی از نقره است  
لکن در معدن او را سبب عارض آمده رخاوت جرم و رایحه گریه و صرصر هم کردن  
و اصحاب اکیر و دعوی میکنند که بصفت این سطلت از وی میتوان برد و اگر این  
منحن ممکن باشد جوهر نقره مصنوع بود و از رصاص او اینها می مختلف کنند و رصاص  
اصل مینامای فیروزه مصمت باشد و اگر بارو عن بر سوزیکها طلا کنند نافع بود و بر آن



که چند بار طلی کند با صافی موی از آن عضو بر تو آن کشید و بر آنچه رصاص بجا بکشد  
مضر باشد سپیده قلعی سیلان خون از جراحت باز دارد و اگر سپیده قلعی بر کرم  
کودکی طلی کند نافع بود **باب پنجم در معرفت اسرب که از زیر کوهنید و خواص آن**  
اسرب را ابار نیز گویند و از زیر کداند او مثل رصاص است سیاه و کدر و تیره معدن او  
پیشتر موضح باشد و اسرب بکلس را چون آتش بسیار بداند سرخ شود و آنرا اسرب و  
شکر و خواتند و آن رنگیت که نقاشان بر کاغذها و دیوارها و چوب و غیر آن  
بکار دارند و در مراسم جمله جراحت مستعملت و اصل میباید و همچنین از اسرب  
بکلس سپیده سازند که این نیز از جمله رنگهای نقاشانست و آنرا سپیده کامل  
گویند و از ادویه مرهمهاست و پیشتر جراحت را نافع بود و کشت عفون را از جراحت  
پاک کند و از زهر و بیاند و قروح چشم را نافع باشد و بر سحرها و بر غن طلاء کنند  
مؤید مند باشد و از مرد اسرب متولد شود و در مرهمها جراحت را خشک کند  
و از عفونت نگاه دارد و بویهای اندام را نافع بود و خوردن مرد اسرب مملکت  
بود و اگر عضوی سپیده و آنگ طلی کند آن موضع سیاه شود و اگر غدوی براغضا  
بدید آید اسرب سنگ کبود و بر وی بنزد بکند از و اگر بر صلابه بکند و آب کسبی  
شده بر او اندام طلی و در عطلی کند تحلیل پذیرد و و و موختی اسرب معتقد است

قاتل مملکت اگر از آب محلول در موضع خسرات که موفقی باشند جمله بخرند یا کوبند  
و اگر در میان خمیر پوشش بخورد و در حال ببرد و بکار آید جمله حوس را مضر باشد علی الخصوص  
حاشیه سمع و بصیرت عتبه و لقوه آورد و اگر کادرسه اسرب در میان ثفل انگور که معطر  
سیر که باشد کمینند همچنانکه بر صفحات مس زنجار ظاهر میشود و بر آنجا اسفیداج بدرج بد  
می آید و جمله اسربها از نقره عالی نیست بر جلد مستعمل است که بحقیقت ماده سرد است  
و مرد اسرب و بر تنک و اسفیداب و شکوف و اگر آبن یک ثلث باشد  
اشد آمیخته بکند از نهمه اسرب سفید لطیف شود و اگر اسرب بکند از نشت و نشت او را  
بخورد او دهنده مانند نقره سپید شود و اگر خواهند که از مرد اسرب سپیده سازند  
که بوی اندام را از عفونت نگاه دارد و طریقی است که بتامه سی درم سنگ  
مرد اسرب رومی در شیشه در ماهون یکو سخی کنند و قدری ملح طعام در آب بخ فوخته  
و کد اخته شده قطره قطره بر مرد اسرب ریخته میکنند و مانند طین میسایند از باداد  
تا جاش کاه انگاه در ابایی ریزند و بکند تا رسوب کند پس آب مابقی اند  
سرش فرو ریزد آنچه در زیر بماند سپید و پاکیزه بود همچنانکه تر بکل سرخ تلفیف و در  
کند چنانکه بالما و زیر او کل بود و در سایه خشک کند و بر زیر بغل و جلد اعضا نامی مالد  
از عرق کند و خوشبوی کرد و **باب در معرفت مدید و منافع و خواص آن**



آهن جو بریت معدنی از جمله فلزات است و معادن او در بسیار مواضع و از کوههای  
که اختیاری هیچ بر منفعت تر از آهن نیست چنانچه آهن هیچ کار میر نشود و آن جنود است  
نرم و پولاد و بهترین نرم آن باشد که سفید بود و دو طبعش باشد و از آن اوقات  
و آلات جمله اصناف مردم سازند و این نوع آب یکم و نوعی دیگر را قاطع گویند که  
تیغهای رودی و قلابی از آن سازند و همچنین آلات زرگران و دروگران و نوعی  
دیگر را روپیا گویند بایست نرم باشد و چون بران باریک و ریزه و نوعی دیگر را آهن  
مالی گویند و نوعی دیگر فوگیت سفید و نرم چنانکه هیچ آهن در زیر ضربت تیغ آن نماند  
نیارد و از مثل کاغذ در هم چمکد و کند از آنکه بدیاری اسلام آوردند قیمت یک تیغ از آن هزار  
دینار مصری بود و هیچ آبی نافه تر از آن نباشد که برکان آهن که در **فصل**  
**در معرفت پولاد** پولاد دو نوع است معمول و گمانی و معدنی و رشتا و ران گویند و معمول از  
آهن نرم سازند و از وانی سیر و انواع بلار که نام از آهن نرم میزند و بر کوههای  
سفید سلسل بدید آید و بهترین انواع بلار که شایسته که جوهرش درشت باشد  
شکل **چراغی سلسل** که بهند و سنان سازند و در وینا نوعی است از بلار که نام جوهر  
بزرگ باشد و گویند که شست نقش کرده اند از اقبال نیکو دارند و طریق عمل مذکور  
آنست که پولاد را بر آید و ریزه کنند و با آهن نرم بر هم که از آن بلار که حاصل آید

تیغ و کاهر و هندوان سازند و اگر آهنهای بود و بستاند و نیکو مالیده و نرم کرده بایست  
زاج زرد و ما سفید روی طلا کنند و در جوهر بدید آید و در ده اند که عمر و معدنی کرب  
را تیغی بود که در و النون کشتی بر میان جوهر آن مثل صورت قمر و بر تیغ شکلها باشد  
که آنرا اقبال دارند و آنچه اقبال بد دارند آنکه بر روی تیغ سرانگشتی یا زیادت  
از جوهر حالی باشد و سیاه لوان بود و اگر از طرفین شمشیر بود عیب ناک نزد  
اگر سر کاهه یا قبضه بود بر خضم نامبارک بود و در هند پخته که اخته را بد و سبزه می که از آن  
یکی سفید و دیگری سیاه و پاره پاره کرده هر پاره ده درم روی سوخته و مثل آن قشیر  
ذهبی و مثل آن نضینیا بر هم که از آن در هر پاره ازین ادویه هلیله و پوست انار و نمک  
**عوش و عوف** مساوی اجزا چهل درم ازین مجموع ادویه در صره بسته در روی  
افکنند و دومی چند بد مند چون سرد شد از آن قبضهای تیغ سازند و بلار که  
بشایسته هم بدین طریق سازند و در هند شمشیر را بدین تفصیل آب و هند کل  
مخبر بر کین کا و یا قدری ملح و زاج این مجموع محلول روی تیغ بدان طلا کنند و سر  
و در آتش تاباند و هر دو جانب تیغ بر مندی ترمی نهند تا آب گیرد و **صفت آهن**  
زنجاری که از آن حاصل کنند از آن عفران الحیدر گویند و صفت آئینه است که از آن  
و تو بال که از آهن تولید شود از اجابت احدی گویند و در وینا می جراحات را نهند



کند و علت بوسه را مافع بود و دست و استرخای معده را در چهار شبات سودمند  
 شبات اعصاب معده کند و باد بوسه را نیز این کش در یک روی به صلاح آورد و همچنین  
 با این سنگ مابین هر روز و طعامها را میل کند و اگر سردی که جمع است رطوبتا  
 افزونی را دفع کند **باب هفتم در معرفت طایفه صینی و آیین چینی و آداب**  
**و خواص آن** طایفه صینی جوهریت معدنی از جمله فلزات سبعة معدن و در دیار چین  
 زرد رنگ است مثل زرد اندک مایه سفید جوش مانند و مزاج او مزاج زرد و سرد یک  
 و با زرد مزاج و احتیاط گیرد و از جوهر زیر ثقیل ترست بکلمه آنکه اگر با زرد آمیخته باشد  
 و کداز آن جوهر در زیر قوه ترسب کند و این معنی بر ثقل او و السبت زیر که در  
 جدا کردن سه طریق پیش نیست اول بگاه دوم ذوب سیوم طنج بکوش  
 و این جوهر قطعا متطرق نیست و بدین سه طریق از جوهر زرد جدا نمیشود و آن کرد آورده  
 که میان زمین کابل و بدخشان سکیت که چون آنرا میکند از جوهری بلون قلعی زرد  
 تر شمع میکند و لکن خاک یک قبول نمی کند و شکسته است غیر متطرق و در  
 زاوستان سکیت که آنرا مرداسک گویند نوس سیاه زرد فام آنرا که گیاه  
 و در قلهای می ریزند و آن تعاوید و موسی بندها میسازند و در هندوستان بهای  
 میفروشند مثل آئینه چینی است اما سیاه فام بود آنرا جار صینی گویند **فصل**

**در صفت آیین چینی و خواص آن** آیین چینی مرکب است از جار صینی و بر وایت چینی  
 از فلزات معکانه مرکب است و از آن جوهر معده سازند شکل حسی بزرگ از سینه  
 معده او نیمه و چون مقعره آئینه بر روی زمین آواز آن که پیش یک منزل راه  
 رود آئینه نیمه و علامت بود و آگاه بود وقت عبادت تا بخود مشغول شوند و چون بوقت  
 و مقعره و اذان در لویان و آئینه های چینی که از آن جمله است **خاصیت او** اگر حجاب  
 علت لقوه در آئینه چینی بیشتر کند شفا یابد و اگر مروع با خود دارد و سودمند باشد  
 و دفع جادوی کند و مایه لیا را نیک است بود و در تجویزات آورده اند که آیین چینی  
 خود حرز نیست دفع جن کند و از آن خواص مختلف سازند برای خواص بسیار و اما اگر بر  
 کوکان حسد بیا ویزند فزع و حسرت نکند و در خواب ترسند و از موزیات  
 در حفظ و امان باشند آورده اند که در کوه های وحش که صواعق متواتر است  
 جوهری یا قند صلب مثل عمودی بلون آیین سفید نقره مانا پیشتری از نوعی بر زمین فرو  
 رفته در بصلابت آیین که مبر و خاک یک قبول میکند و متوسط میان آیین نقره  
 از آن دشمنها و کار دمانها خشن و همچنین روانیت که فلک بحرین را تیغی بود  
 نام و حکایت آن جان بود که ماعقه آمد در بحرین و در آن موضع جوهری طولانی مثل آیین  
 یا قند بلون نقره از آن دو قبضه شمیر ساختند یکی با مسلول شمیر که بری بر زمین نهاد



باید و با نداد و نگیرد شد چنانکه زمین کا وید زینا شد و دیگری چون تمام شد بدست  
ملک بحرین افتاد و شب بخلی رسیدگان برد که شخصی است تیغ بران بخلی بگذارد  
از آن بگذشت و نخل همچنان قائم بود ملک در خشم شد و شیر بر سبکی زد و دو پاره  
کرد و دیگر روز تیغ بر نخل گذاشته دیدند و از سبکی زخم و کال حدت تیغ بهم پیوسته  
و نخل با نیک مایه حرکت مادی بیفتاد و پس شیر را پیوند کردند و تمام از اصول  
نام نهادند و اما جوهر آن خاصیتی بوده است و همچون در شهر اردبیل که سواد بلاد اردبیل  
سبکی قلیل الحکم کثیر الوزن اما با نصد من پشتر باشد بر در مسجد جامع ایشان نهاده است  
یک نیمه او مانند سنگ سیاه و دیگر نیمه از بسیاری دستا که بروی مالیده اند جوهری  
ظاهر کرده میان نقره و آهن نه نقره نه آهن در غایت صلابت و سختی که هیچ و چنان  
نمی توان کرد و وقت نپذیرد و جرات آتش بران طفر نمی توان یافت و اثر اف  
اکابر بلاد نقل میکنند که کسی احوال این کما می بیند اما این قریب دانند که تختین شده  
که در و شست و در دپیل ساخت این سنگ در آنجا بوده است و حال آن حقیقت معلوم  
که از بارقه صاعقه افتاده است یا نوعی دیگر متکون شده از غایت تعجب و سنگت غار آن  
همان عادل نام خود بر آنجا فرو نقش کردن ما که به کلف و تعسف و روان توانست  
بعد از یکدیگر کسی دیگری خواسته بود که پاره از وی جدا کند اندک آتش تشنه و جهان

گرم شده که از ده کوزه زمین مردم را از خود دفع میکرد و با **سبب ششم در صفت انواع**  
**معمولات و مخزوات که از فلزات ساخته اند** هر چند معمولات را در باب نحاس  
بجمله ذکر می رفته است اما معمولی و مرکبی را با نقره و کزری کرده شود اما برنج و او را شبه  
گویند و آن از سن منقا و توتیای مدبر تاثیر حلاوت سازند و آن مانند زر و روشن  
باشد و بهترین برنجها شامی بود که برز نیک مانده باشد و تا اعتبار گرانی و سبکی کنند  
دانش نبرد از زر تمیز کنند زیرا که شامی عظیم است میان زر و این برنج و بر محل  
چهار دانگ عیار دارد و زردی برنج عارضی باشد که هر دفعه که بگذراند لوتش گهر شود  
تا آنکه که بدو رجه پس باز رسد پس هر بار تا نکی توتیای پرورده بروی باید نهاد و تا نکی  
باقی ماند و از همه کوزه های که خستنی بعد از زر و سیم برنج لطیفتر باشد و هر چه  
از زر و نقره توان ساخت از برنج هم توان ساخت مثل اوانی و ظروف و اگر برنج باز  
زر بیا میزند شکن دار کند و حایک قبول کنند **فصل در معرفت سفید روی**  
از اصغر گویند و آن مرکبت از سن منقا و صام سفید و عجب است که من و قلع و  
کوهر نرم اند و با میزشش کوهر خشک حاصل می آید که در وی هیچ نرمی نیست و نرم  
و نحاس مزاجی حاصل شده است که هیچ وجه از خود جدا نشود و سبب ترکیب سفید  
آن بود که حجاج ظالم بنمود تا اوانی زر و سیم بگشاید و من بعد از آن در عراق و



فایده نیکه است که از زرنیه و سیمینه آنچیزی که برای بزرگان و نفعان  
 قلبی بایست پیاپی میخشد و توپا بایست و از آن ماه و اینهای ضروری ساخته **فصل**  
**در معرفت بر روی مرکبیت از اسرب و سن و انرا تا آنکه نیکویند که احسن**  
 انواع مرکبیت فلزات است سیاه و بد بود و از وسع و الوانی و فرنگند مکرر و آن و مرکب  
 و مبراس و دیکهای که ما به این نوع بر آتش باید از نباشد زود که اخته شود و سنج  
 بماند و اگر سفید روی و مال مس و برنج نامعلوم بر هم که از آن در روی کویند  
 آن احسن و از دل جمله حرکات فلزات است **فصل** **در معرفت طایقون و فایده**  
**خواص آن طایقون جوهریت مرکب از فلزات که اصل او کانی است و از دیگر فلزات**  
 ترکیبی حاصل ساخته و گویند و احتی که طایقون کنند هرگز نباشد و اگر بفکاش طایقون  
 روی آفتاب و نیک پیک چشم بر کنند و دیگر بر نیاید و اگر از آن دام مایه کیر زنده مثل شبت  
 که از آن اعضای حیوان مجروح گردد هلاک شود و وسیلی که از او سازند در چشم  
 مانع بود و از و پیکانی سازند جراحت آن بهر حیوانی که رسد قطعا و اصلا التیام نپذیرد  
 بسبب سمیتی که در آن حادث شده است و در آئینه طایقون مکرر تن در چشم خیزد  
 و ناخانی گفته اند که اگر بیشتر نکرد و نور جبر فاسد کرد و اند و این علم  
**در عطر و ترکیب الطایب متنوع و آن دو متوال است** **مقاله** **اول**

در معرفت اجناس عطر و اصول الطایب که ترکیب و معا جین در اندیش مثل مشک  
 و عنبر که مغزالی و مجرات و لعل و قلعید الوان ماه و ذرات و مریات و اذنان و  
 منافع و خواص صفات و قلب و عسل که بطریق صنعت سازند و آن موزده است  
**باب اول در معرفت اصول و مغزولت اجناس طیب** بد آنکه  
 اصول طیب چهارند مشک و عنبر و عود و کافور و اجلاطی که از آن عطر سازند و  
 از آنست که بر آتش عرض توان کرد آتش تحت آنرا بشکند و میسک کند چون عنبر و  
 مشک و کافور و عود و صندل و قسط و انرا آب عراج و آب گل و آب  
 موسس جمع کنند و نوعی از آن است که بر آتش عرض توان کرد چون **سبک**  
 و اظفار و لادن و لسی و سندروس و ملک روی که از آتش اسبگر و عسل و فانی  
 عرض توان کرد که رایحه از آن قوت و بد اما مشک و او مراتب است و الوانست  
 اما بهترین خستی است و نوعی دیگر که از وسط دیار خطای آورند و آن خوشبوی و عریض  
 و معرفتش آنست که ماده از او با پا ترده شغال کما پیش براید و ظاهر پوستش نسو  
 باشد و بوزن یک گرم پیش نبود و بوی بسیار باشد و بویش که چهل سال ماند  
 بختش پس دروشیاف توان دانست که مست یانه و قایم مقام و شغال دیگر کما  
 از چینی و خطایی و دو **کما** کما است و از غایت حدت و تیزی بکا و بخت



اگر کافور بکارند صداع آورد و خون از بینی روان کند بعد از آن مشک بپزد و  
تجوی باشد که از قحط یا دیار جدی یا بنده تعاجی لون باشد و نافعهای او حسد  
و کم بوی و وزن هر نافه از سه تا چهار تا غایت پنج مثقال بود و بعضی زرد و قاصد بعضی  
سیاه لون بود و معنی آنچه زرد بود تازه تر و سیاه کهنه تر و میان هر دو فنیست  
ندید که مشک خونیت که تازه سرخ بود و کهنه سیاه بعد از و مشک طوسیست  
و آن مساوی و مشابه بتی باشد لکن بوی قوی دارد و فرق میان ایشان است  
که بوی این نافه سفید باشد و نافه تا مفت در مشک براید بعد از و مشک تا مدتی  
باشد مشابه نافعهای خطای و این مشک نوعی نیکوست و درین زمان پشتر از آن نوع  
می افتد که مغول یا سر قحطان آهوا صید میکند بعد از آن مشک خجریست و این نوع  
زیادت قوی ندارد و جز غالیه و تلخه و در بره راناید و نوعی دیگر جریست در دریا یا  
می بریزد هر چند قوی بوی باشد لکن بوی دریا ضعیف بوی شده باشد و لوش  
مستحیل گشته و در و شیاف فراوان یا بند بعد از و مشک قسریست که اتر و فروا  
غیر الطمن و شدید الاستحاله بود و دلالت میکند ظاهر که مصنوعست نه مخلوق علت  
نیکش معنی و نور و کیمیت و از همه انواع کمتر بود نافه از و بوزن مایه درم براید و  
در و جز مثقال مشک نبود و در و غیر شیاف باشد عطار آنرا با مشک نیکو بپزد

نوشید آن آهوا صید کند دست بر ناف و شکم و سخت ببالد تا خون لطیف برقیق  
که در حوالی ناف او بود در نافه جمع شود آنگاه بریزد و بیا و ریزد بعد از یکسال به بند بعضی  
شیاف و بعضی خرد بود و قدرت آفرید کار تعالی و گفته اند آهوی که سبیل و بهمن بخورد  
از خون او مشک تولد می کند **امتحان مشک** آینه بر آتش گرم کنند و مشک  
بر روی ریزند اگر از و بوی مشک تر خالص و مد نیکیت و آلا حیانت کرده اند و اگر  
بدند آن حاشیه در پارچه کتان به دست نیک ببالد اگر عقلی در و بماند خالص باشد و اگر کباب  
یا خفیده و هیچ تعلش نماند مغشوش باشد اگر سوزن در سیر زنده آنگاه در نافه  
اگر بوی مشک دهد خالص باشد و اگر بوی سیر و پند مغشوش بماند که تا قافی گویند **بیمت**  
روغن مصری مشک بتی را در دو وقت نیم معرف سیر باشد نیم مربی کند نافه و باشد  
که بر سوزن حیانت در نافه کتد و اگر در و بویا کند یا بند مزایه مغشوش باشد و اگر خون  
یا بند ویل زرد و شکافتن است هنوز رسیده و اگر سفید باشد دلیل آنست که نم یافته است  
و بجزارت تباه شده و لوش کشته حیانت و غش مشک بسیار باشد احتیاط تمام  
باید کرد **خاصیت مشک** بر هر ما سود دارد و در و دار و نافع و معزها برای مزاجهای سرد  
سودمند بود حضرت مشک بکافور دفع شود و بهترین مغشوش آنست که چون شجر طلح  
غض خورده شده شدید صفره مسح بر مرده مثقال از و دو مثقال بر مالک خورده



جوشش معمول از تفرغ و عطف با عسل و عضم و نیم شغال غنزد و شکست شغال در سن  
 و دو روز هم **سپید و در آن صافی** و یکدوم دم الاغ و یک شغال صمغ عربی هر یک را بحد  
 بدوی و محول با القواح بهر شند و خشک کنند در جامی لطیف بعد از آن که بان و شکست  
**الوقود باشند** و معجون در آن محبت کنند و یکدوم سرش بپزند و احیا با سرش کشند  
 تا دم زند و اگر دسوسیت آن افزون خواهند شکست قرقری با اصل بهر شند بعد از آن  
 و است و با برغن بآن آلوده باشند و بیکو بپزند و با معنی در موضع نمک  
 بکند از آن تا خشک شود پس در میان دو کف بپزند تا بکشد شود و پرتو از وی برود  
 و بر هر پیت شغال دو شغال شکست بتنی حالص بپایزند و در برینه نگاه دارند و سرش  
 استوار کنند تا راکه او نرود و ولوش متغیر نشود **فصل دیگر در شغال و کبک** و کبک  
 از سیاه و اوران جزوی و مثل آن شکست شکست و قبیل نیم فر و آنرا درشت بگویند  
 و آبی از وی بچکانند و در احایه اندازند و سرش بکلی لطیف بپزند تا بولش نرود و بعد از  
 بت معنی قطره و من مان بروی چکانند و تیر بزنند و سر احایه بکشند تا اگر مستحیل باشد  
 بجنبه طواه فبا و الا باز بدست معن کنند و بان بران رشح تا منعقد شود و لفظش  
 سر بکند از و تا به اتیری او شفت کند پس مباله و قدری شکست حالص بان بپایزند و  
 باشد که در اصل این عمل پیورده شغال از و دانی شحم حنظل بر اندازد به شکست در اصل

فطرت مرست و محسن کوها عسها کنند مثل دم فزاح و عجیل و خلال و آن درون  
 بیکو بود و مکر آنکه علی الدوام ختم باشد و براسش بیکو کند **عمل مشک سبیل و اسان آب**  
 قنصل را در قدری بخوبی بشکستند و با اندکی سوخته و سیاه و تیره رنگ کرد و بعد  
 از آن بشکست و کلاب تسویه کند که مشک بیکو پرون **فصل دیگر در مرست**  
**انواع غنیزه** معدن غنیزه بکلیس را معلوم نیست لکن بعضی معتقدان صادق القول او را  
 که غالب ظن آنست که چشمه است زیر سهیل در دریای محیط مانند مویایی و نقطه و  
 زینتی که غنیزه سیال از آن چشمه می زاید و می افشرد و آب دریا آنرا بر سهیل جز  
 و مدعی شکند و بر روی دریا روانه میشود و در حالت جریان از دو حال غالی باشد  
 یا سلیم یا حل افتد یا نهنگ بوی رسد و آنرا اقام نماید اگر فرو برد در حال جان  
 برسد و بر سر دریا آید و موج آنرا با حل اندازد و پوسیده و ریزیده شود و غنیزه سیاه  
 و تیره بماند و آنچه بر ساحل افتد آن هم از دو حال خالی باشد یا زود کسی بوی رسد  
 بر دارد و آن سفید و خوشبوی بود یا بعد از یک سال کسی بوی رسد و آن هر آینه بوی  
 و لوش متغیر شده باشد و غنیزه مفت نوع باشد نخستین را شحری گویند و آن سفید  
 اشوب باشد و وزن خفیف و چون بشکند میانش سفید باشد و توی بر توی کم است  
 بیش بر بوی مشک غلبه کند و چون بشکند در و اندک مایه سیاه می ماند چشم مورچه



باشد و به واسطه شده و چون شکسته خاک رنگ سرخ قام بود بعد از و غیر سلاطین  
 باشد و آن از رقی و چرب بود و از همه انواع قوتیر با آنرا عین الجراد خوانند زود  
 که از او اما سفیدی بر ظاهر میکنند و پوشش بر روی مشک غلیظه کنند در غایب مجاریست  
 بعد از و غیر قلیست و آن شدید البیاض و خوشبوی بود و خشک مزاج اطریه  
 و در ارید اصلاح ارد و از خوشبوی محتاج مشک نشود و یکم از او پانصد در قیمت  
 آورد و بعد از نه ریخت که در و صغری نباشد مرشدت بیاض را زنجی خوانند و آن  
 باشد در ترکیب غوالی و طالع بکار آید بعد از و غیر سبکی بود و آن غیر سبک که ماهی در  
 بحر فرو برده باشد و مرده با سبک انداخته یافته باشند شبیه قار بود و فرومایه  
 از و غیر نمند بود و آن را الفی سر و آن باشد لکن همه سیاه و ناخوش بوی و  
 ثقیل وزن باشد این نوع در معاجین عوام افتد و سلاطین و قاضی از بلدان سفاله  
 هند خیزد و زنجی از دیار زنج و سبب متعارف غالب که در غیر است آنست که در انجانی  
 دوشد و نشان بر انجانی مانند **امحان** مثل مشک باید کرد چه غیر حالف چون  
 روغن تمام که اخته شود و بر روی آگینه برود در اقباب قدری مشک بر روی باشند  
 اگر بوی غیر حالف دهد نیکو باشد و اگر بوی دیگر آیمخته و بد مغشوش باشد و اگر  
 بر آگینه تمام که اخته نشود و هم مغشوش باشد و قدری که اخته در جامه مالند اگر سبک غایب

حالف است و غیر مغشوش بسیار بود و **مغشوش** **مغشوش** که فرایکیرند زبده البحر فوق  
 مسوق منحل بحرینج درم و مثل او در قام مسوق و چند درم اطفا و تشیه منحل بحرینج  
 و درم شمع سفید با اندک مایه روغن کل مان بر خم که دارند و فرو گیرند و با مجموع اطفا  
 مسوقه در ماندن نیک با هم مخلوط کنند و قطره چند از صمغ منقوع بر روی می کنند تا چون  
 شود نیکو با هم آیمخته از ماندن بردارند و دو قسم کنند یک قسم از آن اقراض سازند  
 و نیمه دیگر را در ماندن با اندک مایه زعفران طرح کنند و تحت بکوبند تا نیک مخلوط شود  
 بعضی از آن اقراض زرد سازند و دو دو قرص بر هم جفتند و باقی زرد با مایه و کین کنند  
 و دانه سیاه و در آن صافی مسوق منحل بحرینج صمغ بر روی طرح کنند و بکوبند تا مخلوط  
 شود و از آن اقراض خمری سازند و گرم برد و قرص خستین الران کنند انگاه چند درم  
 لادن مسکوب که اخته بروی نهند و نیم درم اطفا و صمغ نخیل و یک درم نیم شمع  
 سفید بر روغن بکوبند و لادن بروی طرح کنند و در ماندن نیکو بکوبند تا همه یکسان شود  
 انگاه اقراض سازند و بر باقی اقراض جفتند و اگر خواهند که جدا آن رمادی باشد  
 یا لادنی بقدر کفایت چیزی از مواد در خورد و سفید دهند و خشک کنند و صادق سازند  
 تا خشک شود و با بار نامی غیر یا میزند تا بوی آن بگیرد این نسخه بجایت خوب و مجرب است  
**مفت** **غیر و جی** و دیگر شمع صافی پنج شغال سندروس مفت درم زبده البحر و شغال



سبیل الطیب پنج مثال هر یک را جداگانه در معرفه با هم بیا میزند و چون آتش فرو  
گیرند قدری مایه در روی زرد و از معرفه پاک کنند و باز اخلط را بر آتش عرض کنند  
و یک مثال غیر بر وی اندازند نیکو آید **فصل در معرفت عود و قیمت و خواص آن**  
عود انواع است و آن هفت نوع باشد و بهترین همه عودیت که از اکملک خوانند که از  
بندر حبشه میخیزد که از اجاتا حاوه مار در و سر یا زده روز را به باشد بغایت عزیز الوجود است  
او را هم سنگ زر سرخ و نقره فروشد و همچنان عطر هیچ بوی ندارد و چون در دست  
گرم شود و عرق کند بغایت خوشبوی شود و تا یک روز بوی خوش باقی ماند و کبریا  
با دیگر بویها بغایت خوشبوی شود آنرا مندی و سمدودی گویند و هر دو از سفاله مندی خنجرند  
و بهترین اسود از رقی مکسر و سم زرین صلب غلیظ باشد و کثیر انسان و اضراس و  
بوی آتش از اول تا آخر یکسان باشد و عود از رقی مرجه مکسر بود مودی بود برای  
مسک و غیره و او را قبارتی باشد چه زرقق او برای دوست اوست و اگر بخانه  
مانند عکلی شود بر آتش مشامه را یک کافور بود مار غفران مایه روحی با مسک و عود بر  
جمله اصناف طیب باین رواج مختلفه است بعد از عود قافلی است که مشامه مندی بل قماری  
و پشتر پارهای او بزرگ بود و بر طاهرش انسان و اضراس و رگهای سیاه زرد  
باشد و بعد از عود قماریت که اجود آن زرین خاک لون باشد پاک از بیاض و از

بلاد قاصرون خمیسیه و از سفاله مندی مرجه انسان و اضراس و خوشبوی و بهتر  
بود اما بولیش بکیر و پیش در جامه نمائند غش عود مندی از و کتند بعد از عود ضعیفی باشد  
که از بلاد ضعیف میخیزد و از سفاله مندی بغایت صلب و خوشبوی بود و قیری و حسنی  
قدار است که پوشیده بود عود را بکار بشکند و قیر از و پروان آرند و دون این چنین  
انکه رخ بود و بیاض بر و غالب و در احتراق کو یا مشام رس کند بعد از و مکانی و بعضی  
باشد و آن عودی طبعیت که از جانب چین آورند و اگر خود را تر خوانند بسبب چربی  
نه تری بعد از و منطایی و رمدی و جلایی و لوفینی مطبوخ است که بقوت و قیمت ثمن  
بیکدیگر متعارفند و از منطایی جنبی است که آنرا شاه کونیه و آن دولون باشد یکی  
پارهای بزرگ است بر این پنج تا پنجاه من تا خوشبوی بود اما برای زمیته شاید از آلات  
مجلس و نشانه و شطرنج و دستهای کار دولون دوم در وی سوراخها باشد و پارهای  
نیک و لطیف بود اما هیچ کار نشاید و جمله اجناس عود از سفاله مندی خمیسیه  
و محافظان سواحل از آمدت یکسال در زیر کل نگاه میدارند انگاه برون کنند و بمبرد  
بایند اعنی هر چه رخ بود و پوشید و صلب بماند و بر دانسته هم انجا که بیزد یکسال در دل  
دفن کنند تا رخ متعفن و خرد شود و صلب بماند **اعتقان عود** باید که صلب و جرب و نسو باشد  
در بن آب نشیند اگر بر سر آید بد باشد و اگر بجایه بسای از و مخوشد و مکرر به شواری



و باتش پیش از اول تا آخر یک ن بود اعنی باغ ما خوشبوی کرد و اگر عود باتش  
 مشک بهم براتش نهند د بوی هر دو معا معا بیاید چپ که از هم فرق شو ان کرد یکنو بود  
 و اگر جامه بود مجرد خوشبوی کنند و روز دوم بوی جامه خوشتر باشد تا هفت روز  
 پسندیده بود **عادت عود** به باغ و اعصاب سود دارد و در اوقات و نیرو د در  
 مغزها و معده ضعیف را با صلاح آورد و اگر بجا نهد بوی دمان خوش کند و پشتر  
 اعصارا سود دارد **قیمت عود** از عود یکین متوسط صد پشتر دینار ارزد و بانه التوفیق  
**فصل در معرفت کافور و اجناس** او کافور منق الطیبیت و طیب او بکدرایه  
 و قوت نفس او و با هر طبعی آمیزند و او مانند ملخ بود که طعام با و غلب و خوش طعم شود  
 و شمع بود در رایحه معین و ملائم و مناسب آن و در معجون مقدار یک مثقال ماکدیم  
 یا مثقال و ثلثی پیش کنند و هرگاه که مشک پشتر بود و حب کنند که کافور او اندک تر باشد  
 و کافور اجناس است و جده از سفاک نند از بلاد بالوین آورند و بهترین انواع را قیصوری  
 گویند و آن شدید البیاض سریع الحركة رقیق القطع بود و عقیقه کی که بارزدی زرد و  
 حرد و او را راجی خوانند و حرد و راجی را بر بریری گویند پارهای آن غلیظ و درشت  
 باشد و او بر تنک رجام بود بعد از کافور فرق باشد که در رایحه و ون هر دو بود  
 و بعد از کافور از بود کدر القوان سواد و تقاق و دون همدرا اسفرک گویند و اما

کافور

کافور مصعد یا صحیح بود یا معشوش اما معشوش آنست که سکار را در قاروره نفع  
 کنند و بکن که از نو ساد گشتند اعنی فراگیرند از نو ساد در صافی پکانی مار کرده و در  
 درر طلیه کرده و در طحیره نند که تا بگردن ماب ۶۰ باشد و سرش را به پیش و پشتر و زیر  
 طحیره الش نرم می کنند تا آب سکو شود و چون نوشتند درر طلیه مثل طلیه منعقد گشت  
 و و مثقال کافور راجی بر روی اندازد و سرش بقطر بپوشد تا نیک بکند از د و با نو ساد  
 استخراج گیرد پس رطله بر دارد و بر خاکستر گرم نند کثوف الراس تا منعقد و بخر  
 کرد و پس قاروره بشکند کافوری بگوید و در مالوس که منبع کافور است سیکت  
 سیه که پشتر غشوش کافور از ان کنند و تمیز شو ان کرد و مکرر باتش و همچنین از بوی  
 نش کافور کنند اعنی فراگیرند استوان سر نرم کوفته و باب کافور بپوشند  
 و خشک کنند کافوری باشد که تمیز توان کرد و همچنین از عکلت برو می کوفته غشوش  
 کافور کنند اعنی مان ماکلک کوفته باب کافور بپوشند حرار آن نامعقد شود  
 در کافور خیانت بسیار کنند خلک احتیاط باید کرد **اعنی ان کافور** اکثینه براتش نهند  
 تا گرم شود و پاره کافور بر روی پاشند اگر دود از د بر خیزد تمام که اخته شود خالص باشد  
 و آن خیانت کرده و معشوش بود هر چند بدست حرد سدن و کد از بود اعتماد داشت  
 زیرا که بسیار غشها بکند از د و همچنین بر بوی و طعم اعتماد نشاید کرد و بر مالوس و مارهای



که کافور خالص باشد **حقیقت کافور** آنکه او را از هوا و باد نگاه دارند در قاروره یا بنوعی  
 محکم و قدری جو با وی بیاویختن چه باشد که از هوا تحلیل یابد و با چیزی منحل شود **خاصیت کافور**  
 حرارت نباشد و در نه هر مایه کرم بجای نافع بود و در آب و جوشش جسم سودمند باشد  
 و حرارت بویهای کرم مانع اعتدال پذیرد و قوت باه را ضعیف گرداند و اگر بر روی  
 بزرگ کند سالهای بسیار بر آن میاست و صورت بماند **قیمت کافور** کمین مصوری و  
 رباجی **سهمند** و چارچاق ارز و معمول کمین چندینار و درخت کافور و صندل سفید و خیار  
 سخت بار یک و پشهای تاریک می باشد و از العاف و دیگر درختان کسی درخت  
 کافور نشاید چرستان چون برگ ندارد و نمی توان شناخت مگر بکرمای کرم تابستان  
 و در آن پشه ماران فراوان باشند و از شدت حرارت جهت خنکی خود را بر درخت  
 کافور می چسبند تا بایم خنکی صندل و کافور بایشان میرسد و صواب آنجا متعذر نیست تا بستان  
 بیکر که هرگز روند و تیر بان درخت که شناخته باشند اندازند علامت را و چون درستان  
 و ماران در سوخت روید هر که تیر خود را بر درخت کافور بچسباند درخت مراد را بپاشد  
 خوب درخت کافور سفید سرخ فام بود و زود شکن و کافور در میان آن بسیار خوب مانند صندل  
 بشکافند و کافور از میانش بیرون کنند آنقدر که با سانی بیرون آید مصوری  
 خوانند و آنچه حود باشد رباجی که اصول همه کافور تا اند بعد از آن خوب را در آب

بچوشاند و از آب او کافور معمول تصفیه حاصل کند و آن سفیدی باشد که بارز و بی بند  
 و چون از چوب بیرون کنند لاش با سیاهی زنده بشوند سفید گردد و در طریقت شست است  
 که شیر تازه در انایی از آبکینه کنند و هر چه جلال باشد در شیر افکند و بدست نرم بزنند  
 تا شیر برود و کافور بماند حبس در این عمل کنند سفید گردد و شش شسته شود لکن خنجرده  
 نشاید شست که پشتری که انخته گردد و الا دوکتان پاره منگفت کنند و به سبب بند و در  
 شیر تازه بدست می مالند چند گرت سفید شود **باب دوم در معرفت بعضی**  
**لطایب که از فحول منسوبند چون زعفران و صندل و زباد و لادن فصل**  
**در معرفت زعفران و غشوش آن** زعفران اجناس است و در بسیار جای باشد  
 کلی بگوید و در او غرض فضل خریف سکفته شود و بهترین آن قهستانی و باد غنسی و حاسی باشد  
 از اعمال قه و کاشان و آن بجای سرخ و خوش رنگ و تیز بوی بود و در ریشهای  
 او از سفیدی اندک مایه و حاسی حاد الی القلیل البیاض خفیف الوزن و قاق الشعر شید  
 الحمزه باشد و کثیر الصبغ و خوشبوی بر سر آتش و غشوش او بسیار باشد از آن یکی  
 مسوح بود بصیر غریب و آن رطب باشد این غشوش را مدیون گویند و آن ثقیل بود غشوش دیگر  
 معسل باشد مابون کران بود **خاصیت زعفران** بسیار است در دوا و غذا و عطرها و رنگها  
 و در غذا و طوائف استعمال باشد و لرا قوت دهد و شادی و نشاط و فرح بسیار آرد



**غشوش زعفران** فرا گیرند سی درهم شکر سیلانی در آب بگذارند و زعفران برشته در آن  
طرح کنند بعد از که قند خیسایند کیشا نوز و احیاناً از جانبی با جانبی میکردانند  
تا مریاب شود و از خوردن آب شکر غلیظ شود و بخارده خشک شدن محل صفیق بنیزند با جلال  
باقی مانند و یکدوم محل در میان زعفران ریش کشند و دوسه بار بگردانند و نصف وزن  
بخارده بر آن کنند تا لوش نیکو شود و اگر خواهند که طعمش متغیر شود و طولانی تر بماند  
کنند برای حرارت طعم و اگر می خواهند قوی تر شود بر روی سر کشند و چون خوا  
که غش کشند فرا گیرند زعفران شعله درم منقوع در آب سه چهار ششبار نوز تا همه زردی  
با آب بگذارد و شعله و سفید بر چیزی پاک بستر اند تا نیک خشک شود و اندک  
آب معصفر با شکر سفید بگذارند پس زعفران قوت گذاشته را در آب معصفر کنند و  
سرش به بند بند بگذارند که در و کمی فعال زعفران نازک مطحون کرده باشند و مر و زرد  
بار بگردانند پس بخارده موصوف مذکور مرش بدین خل مخلول گشته زعفرانی نیکو باشد  
پس بزایب زعفران محمول میت درم شش بگذارند و عقیق اندازند بعد از آنکه خشک  
آنها با آب معصفر تسبیح کرده باشند و یکدوم معصفر در آب فرغارند و بعد از آن عقیق  
براضای کنند و راق و نش را بان صیغ کنند و با هم بیاورند چون خشک شود  
مطحون کرده زعفرانی نیکو باشد و ازین حال ده درم زعفران میت درم ازین

شعر باشد و این عمل نیکوست **فصل دوم در معرفت صندل و خاصیت آن**  
صندل عودیت لطیف و انواع بسیار و بهترین صندل آن است که زرد و صلب و  
زیرین بود و کوبیده زعفران رقیق اندوده و بخارده آن زرد و خوشبوی و سفید و محکم و جود  
و نسود آنرا معاصری خوانند بعد از صندل سفید بود و براق خوشبوی و بعد از صندل  
اصفر قلبی رخاوت و آنرا بوی خوش باشد در ایران نیکو بود بعد از انواع سرخ  
باشد و آن جز طلا را نشاید در او رام خار محقق بکلاب و آلات شطرنج و نرد و غیر آن  
از آن سازند و جمله انواع از بلاد هندی خیزند و **خاصیت صندل** در دگر گرم را طلاء کرده نیکو  
باشد و جگر و معده گرم و معتدل را قوت دهد و حرارت مفرطه با خداعتدال آورد **عمل صندل**  
پاره صندل بر سنگ آب بپایند و در و چون مخلول شد خرقة گمان تعمیر کنند و در افق  
خشک کنند و بوقت عمل در کلاب منقوع و بر ضلایه نخی نیکو کنند **ترکیب صندل** فرا  
گیرند صندل را بهر شکل که خواهند مذکور یا مثلث یا مربع و میانش بر کار و پرونی  
آرند و از معجون مثلث بقدر آن صورت بپزند و در درون صندل بقدر شکل معجون  
پوست بنهند و آن شکل را محرم کنند و گرم کرده ترکیب کنند از دو جانب **فصل**  
**در معرفت زباد و خاصیت او** زباد جانوریت مثل گربه اندک مایه بزرگتر مایه نبالی در آن  
و غورش او کوشش باشد مر و زنی بقدر نیم مثقال معنی خوشبوی از اطراف سین و



و پستان او پیرون آید چون خشک شد سیاه کرد و باز از سر روی کاو نگاه دارد از غایت  
بوی خوش قیمت شک بخزند و از موضع حصین او جوی پیش از نه صمغی باشد و غنای  
آید که بوی مشک و عنبر از آن میدمد آن خاص باشد و از جگر اندام وی بوی خوش  
دمد او را اگر به عنبر و کره مشک نیز خوانند **منفعت** زبابه و دماغ را بهایت سودمند  
بود و در کوشش باد پاک مباد را بشکند و او را در بخورهای خفیف بجای عنبر  
بکار دارند **فصل در معرفت لادن خواص** و لادن از جزیره صقلیه می خیزد از  
اعمال فرنگستان و اصل آن طلپیت که در آن جزیره نزدیک ای می شیند و سهند  
و بن آن گیاه را دوست میدارند چون گیاه میخورد لادن بر موی و ریش او می بندد  
از آن موی و ریش بر جاس می کنند مرجه بر موی و ریش بز باشد پاک بود و باز  
زند آنرا فوسی خوانند و آنچه بر آن و نسیم بر بند و بهر کین آینه و بر دشت ملوث  
باشد و نرم و سیاه و در آن رمل باشد و بعضی بطریقی دیگر از گیاه حاصل کنند  
و نوعی خشک باشد او را برفق نرم توان کرد بر آتش مانند شمع بکند و بوی بسیار  
انواع لادن بوی عنبر مانند بود در عود مطری در برکیات جلینکه استعمال کنند **فصل**  
**الادون** در دار و استعمال کنند و روغن او موی را زیادت کند و قوی برارد و در  
زیر حامه و دود کنند بچه مرده بپزند **باب سیوم در معرفت ادویه و فانی**

که در عطر نام استعمال کنند **ادون** و از میان فو و تر مانند خشک الکافور و قسط و سبک  
و اطهار و صبر و لبنی یا بس و سایل معروف تیره سایل و لبنی رمان و سندر و سن  
و مصطکی و سبک و الوان او اما اجناس را بهی که فحل طیب اند با القراح جمع  
کنند و کلاب عودی صافی و **سبک** المسک معجون عنبر و شراب عتیق مطیب  
با فادیه و میسوس معجون خوش و اجناس متوسط و ادویه باورد و راکت مطیب  
با فادیه و شکبه و عسل و ماء الزیاجین مثل مغز خوش و غام و آس و رطب و زنجبیل  
و ما قشور رمان و سفرجل و قنار و لبنی سایل سفید طری جمع کنند و باشد که باب  
ضمنع خوش که از نده جمع کنند و ما جز بس از مقدار این اخلاط در صلاحیت و موت  
و خاصیت و منفعت که بر صاحب عطر واجب و ضروری باشد معرفت و تمیز  
آن یا و کنیم بجای که احتمال صلاحیت آن کنند تا آنچه بر آتش صلب و قوی باشد  
در دوق و کل و بهیای آن استقصا نمایند و آنچه بقای آن بر آتش ضعیف باشد  
در حق و بهیای آن تا کیده کنند و اگر کافور و عود و اطهار در سخی میسان باشند و عطارد  
سرخ و صلب و دوق و کل تمیز کنند چون بر آتش نهند اول کافور سوزد و سرعت آتش  
مزدوبت از وی بیرون عود و اطهار نمایند و از جمع این افادیه چون موافق و موافق  
باشند با یکدیگر متفق شوند پس معاد بر سخی و نقل آن بر دوق و قوی بر یکدیگر یا بهی



پس اگر استعمال کند عود را در نه خالص معنی مشک و سبک و عود و غیر نجست  
عود را بهیچ معیار نکند و بحر صغیر و مشک را بحر اوق فرو کند و چون اصل را که  
معمول باشد از عطر و قمر بر آینه آتش با و انطا و در مشک کند پس مشک را نرم بکند  
و بحر صغیر اوق فرو کنند و مندل از عود پین تر باشد پس بر آینه طنج کل اوق  
از طنج عود بود و مندل عود و سیت لطیف در افواه و اجناس آن مثل سبب و نقل  
اما خبث کا فور او عود و سیت رخو او را در اول و ملت نقر خوش بود او را بحر صغیر  
بپزند اما قسط و آن پنج نبایست و حبس است و اجد و تیز تر بر آتش بحری باشد  
ان رقیق بود شدید البیاض و کویا حرست بریان کرده نوع دوم هم بحر است مگر که  
وی را که باشد بزرگ ماره معروف بدصلی و نوع سوم قمر بود مسمی مندی که با مواد  
میبرد شکافه و محکم بود بنصوبات و مسومات و خلوقات در آید و آورده اند که  
پیش مندل از اصول قسط بحری می خیزد چپش به اوست میا کنند و بمنحل حریر معتدل  
فرو کنند اما نیک محیر از بلادین منخیزد و او عود و سیت رخو و در خشکی باشد و بکوتین  
آن زرد و حقیف عود را یک بود بمباس مشابه صوف بود و در سفید حرری بود و آنچه  
زرد و صفت محس باشد از درخت ام عسلال خیزد در بحر او صلا حیثی نبود و بمنحل  
بپزند اطهار قشده و آن دو حبس است اجد و آنرا قرشی گویند و ما شایه از

بحرین و عسلان آلودند و بهترین دقیق الحیم سرخ فام باشد غیر صلب زرد شکن  
و دیگری را یکی گویند مشابیه لح باشد در آن خیری بود مگر برای طنج افواه و در حبال  
بحری بود و سخن آن میباید چه تا غر بود در آتش خوشبوی اما صدف و صدف  
و آنه ایست در بحر مانند اصدا فلول بود است از گوشت او جدا کنند آنرا در طیب  
استعمال کنند و محار آن بار حاق و معایب است آنرا در در سبکین یا مثلث  
عقیق یا نیوس جنجان ببرد که شراب از او برود فرو گیرند و خشک کرده استعمال  
کنند در طیب و بهیچ طیبی از اندک مایه قسط عالی بود و اگر غیر معالج استعمال کنند بزرگ  
و مکرر کراید و معالجه او جانت که بستاند از او سفید حقیف محار معطر کرده و با  
کرم با کیره شسته در بر مطلق با و در و طیب معطر کرده اند و قدری کا فور بر و طنج  
کند و طنج میگذارد اما آب از او برود و از سوختن نگاه دارد و از آتش فرو گیرد و این مصدق  
بر ملکیات و غیر آن باشد و اگر خواهند که مثلثات قسط بسیار باشد قسط بحری بیشتر  
در رنده اندازند و با و در معطر کنند و در عفران و سبک و اندک مایه بخاره عود و کار مندل  
و قدری کا فور و ثلث جزو قطن و نصف جزو سبب کلاب یکو طنج کنند ما چند آنکه قوت  
افا و بستاند و با و در برود فرو گیرند و خشک کنند قسطی نیکو باشد و قوت حیات  
استعمال کنند و همچنین معالجه مندل خواهند تا در طیب ترکیب کنند مندل معاصری را بکار



پاره کنند و در قفسه و اینها نهند با قدری عود مسحق و سنگ صینی و زعفران شعر  
 مقطع و قریع و اندک مایه کافور و نشت **ان کلاب جوری** و حکا کند از عسری  
 منضدل فرو آید از ما الحلق خوشتر و فعل منضدل را بنصوح حمام سازند و ازین منضدل  
 بعلج خون برالتش **نهند** از ورا یک عجب و مد و اگر این منضدل را بطرف خوش کنند و  
 معتبر گردانند قایم مقام عود قناری طری باشد و اگر صرد و لا دن صرد و صغیت که از بلاد  
 می خنید و از درخت لکام با برنجی و سیاهی زنده بخور آب از کساده و خوش شوند  
 بطیب النساء از این معرفت لا دن بمقدیم تقدیم یافت و صرد و لا دن و لبنی ملک  
 مصون اند که در تش و در آن افتد و لا دن اقوی است و زود احتراق تر از لبنی زدن  
 لبس صرد و لا دن بگویند و آنچه بر یکی در آید باید که جرش الطین باشد **البنی الیاسیل**  
**و می کنند** لبنی شجریست و یابس از و لحاق و قشور و صمغ اوست و سایل از جوب است و خنید  
 همچنانکه استخراج قطران یابس از و جنبی را میوه ساید کونید و جنبی و دیگر را میوه الحما  
 خوانند و او صافی و خوش رایج باشد که گویا از و نفع و رقی الغار می دهد و منف آفر  
 را میوه پنهانی گویند از ازاصل عرق حبس بیرون آورند و آن مانند عسل است  
 خوشبوی از میوه غنبری گویند و از آن جنبی بود که میوه مشک خوانند و او دوون غنبری  
 و خمر بود در لوان و بوی و در و اندک مایه از رقی می باشد و از و جنبی باشد **البنی**

که فعل میوه جمر بود و غشوش آن بسیار است چون مان سوخته مدقوق و عسل و دوشا  
 و دقیق و غزال میله مایه **مرد و کربسبنی و تان** این صغیت از دیا رمند و یکی جنبی است  
 و بهرین است که با سرخی زدن و آن عسل است و از بهر آن او را لبنی رمان خوانند  
 که از با التان حلو جمع کنند جرش الطین باید که باشد **نکند** و **سندوس** او باشد  
 حامد است پس باید که حق و کل این جزیرا بر ششم نرم کنند و **مخین ملک** و **سندوس**  
 اگر اندک باشد بغایت فرو کنند و اگر بیشتر باشد باید که طین و حق او ابرش و  
 احسن کنند **و کربسبنی و الوان و ملل** و سنگ از ارکان طیب است و در سایه  
 اجناس بر یکیات و نفوجات و مسوحات و مجرات و طیب الرجال و النساء  
 در لایه و او در حادث و شاستت مگر آنکه برالتش باید اریست و دست مکرر آید  
 و محل شعر بپزند و بهترین انواع را سنگ افوای گویند و او قوی و مرتفع قیمت است  
 و مصلح عوالی و نظاره عود و مندیست بعد از و سنگ حنی ممکن باشد که از بلاد چین  
 خیزد سکونی آن از گنکی و خوردگی باشد و طول مکث و لبث در سفایق و طریق  
 عملش است که فرا گیرند از مازوی از رقی بی سوراخ و یکو بگویند مالب از و پود  
 آید و مسحق و محلول محل صغیت یا تمر صغانی مازولی باشد طنج کنند و در طنجیزه ماب تمامه شود  
 و اگر معتد و ربو و بدست سخت بماند و از نومی و قشور و عروق پاک کنند و بجز تمه



کند و غصص مدقوق بودی اندازند و بسطام حدید چی چسباند و بر جای پاک ریزند چون  
خشک شد مدت شش ماه از مهب ریح بیاورند تا سیاه و خورده شود و طعم غصص  
و مرارت او زایل گردد و اینست را کم پسندیده و طیب عوام و اگر از برای خواص  
طیب رفیع خواهیم فراگرفت غصص و قیق جزوی و از قنفل و صندل و سبیل و عود  
اجزای متساوی مسحق در کلاب فرغارند و دوسه روز تا ماه و در طعم افواه بنهند  
و باب طبع کنند بعد از تصفیه عمر موصوف بمقدّمه و باشد که این افویه در ماه و پنج شانه  
و بر آن طاقات اسطرب طرح کنند و از رطل صافی و غصص را با آن آب غلیظ بستر بشیند  
و دستها بدین آن ماحری جرب کنند و بعضی قاق سازند و با قاق خشک کنند  
تا سارما خشکی او سخته باشد و اگر خواهند بچسل بستر بشیند و نیکو خشک کنند و یکما یا سه  
در باین و فن کنند با خورده و متغص باشد پس برده من ازین را کم فراگیرند مکن  
عود مندی نیکو و پیت درم و غفران مطحون و بر عود مندی طرح کنند و فراگیرند سبیل و  
صندل و قنفل از هر یک جزوی و مجموع را در کلاب عرق کنند دوسه روز و در  
برمه لطیف بچوشانند و البش صافی کنند و او را بر کم مدقوق مخول تخمین بشیند  
و با قاق سازند و طعم کنند و از مهب ریح مدت یکسال بیاورند نگاه گرفته  
بجمل صفیق بپزند و فراگیرند از مسک قیقی خالص حذائمه خواهند و بهر کیت من

ازین اصل سه مثقال پر مسک بصلایه سوده طرح کنند و در آینه زجاج کشید در ماه القراع  
چینانند بر شش بکاغذ بسته آنگاه بستر بشیند باو این مسک مدقوق بچین صافی و اگر  
رقیق باشد در برمه بر سر آتش نهند و ببلعقه حدید چی چسباند تا غلیظ شود آنگاه بصلایه  
نرم کند و سان مع دوستها سان سالامه و بعلطف سخی کسد با اجزای آن مستوی  
و با دق سازند و بسوزن سوراخ کرده در حرط نظم کشند و ماوریزند تا خشک شود و  
اینست مسک نیکو عالی رفیع و اگر خواهند این مسک را با مسک افوازی کنند بر مرده  
مثقال از او یک مثقال خشک تبتی و دو مثقال عود مندی مسحق مخول طرح کنند  
و با القراع سخی کرده جنوب سازند و استعمال کنند و آن بر عمر قائم مقام مسک بود  
و مامون مسک را کم بودی و کفنی مخول طیب چون مسک و عنبر و عود و بعضی  
ترغیف و آید **عمل را کم** که اصل مسک المسک باشد ده من مازوی تار به سوراخ  
و اگر بر تار به این بسوزد بهتر و با سبیل طحن کنند پس انکور سیاه رسید را آب بگیرند  
و در دیک سین یاروین مسک بپزند تا سبیل شود و از برده و جرب صافی کرد و  
بس فرو گیرد و بکارد تا ساکن شود و مازوی سوده بودی افکند و بجزو بسطام  
مسک نخلط کنند و بر سر بوری یا در اجتاب نریش کنند و چون شود پاره پاره کرد آن  
را مل نیکو بود و اگر صلب و براق باشد مثل آینه نیکو بود و مراد بهو خن مازو آنست



تا بوی تلخی از نورفت باشد و شاید که ماز و زنبورند همچنان فرو کنند بسیار آب  
 اکو رسیده جوشیده و چون کنند و چون بر کوب یا خشک شد باز آسیا کنند ایجا بکند  
 طرح کند تا بوی تلخی از او برود و **صفت عمل سنگ المسک** ازین را یک و ده من آسیا کنند  
 و با ده مسک تبیی را در کلاب خیسند و شبی بگذارند و با ده را یک نموده را مال  
 آب مافه هر شد و هر پنج مثال از آن یک مثال سنگ سوده بر افکند و بقرصها بنارد  
 و بیاورد و تا خشک شود و هر چند که تریتر و باید که آبی در و را یک همچون کند و زن کرده  
 باشد و بعضی بر هر یک من را یک چهل درم کند و قوی بجا درم و قوی شصت درم و  
 ازین بیشتر آب نشاید کردن که نگاه بقرصها باشد که در بعضی از عطاران حادق گفته اند  
 تمام شود و سنگ مکر در ده سال و در ده بار و بقات و کلاست اول آن را یک کوفتن  
 و با ده اس طلب آمیختن دوم بار کوفتن و چختن و سه بار بار الا فواء آمیختن سوم  
 بار کوفتن و چختن و سرشتن بار الرعفران و صندل و یک و بر مرده من از اصل ده  
 مثال رعفران و پمپت درم حک و مثل آن صندل نهادن چهارم بود و مندی  
 بنجم با و النوافج طری ترشتن و او است که در آینه قرار بر در ماه و در جینا تند و شش  
 بکافند به بند تا دور و کند و بنقن کرده و سپس سنگ مدقوق مخول را بار و در برش  
 و اگر برین آب اندک مایه از چند پدستر طرح کنند برای تقویت راجه سنگ و اگر

حقیف المونه خواهد فرا کرد و را یک شامی یا بخاوی متاکل مدقوق مخول و با ده الا فواء  
 بر شستند و در بسیار خشک کنند و چون کنند شد بر ده من ازین را یک کوفتن و قوی  
 کوفته پنجه طرح کنند و ده درم رعفران مطحون و سنگ باز بر شستند و بنا دق سازند  
 و در خیطا قطن نظم کنند و میان بر و بندق کافند و اسط کنند تا بهم ملحق شوند پس  
 استعمال کنند به بهترین چسبی که عطاران این زمان استعمال میکنند امنیت و  
 همچون و از وی چند عزیز الوجود و نفیس و حصول اینها متعذری **طی بنجوبست** ابو علی  
 گوید از بسبب شرح خیزد که آنرا حصره خوانند و از معتمدان روایتست مقدم ایشان **البنج**  
 بلعاری که درین ایام از و بهتر کسی ادویه نمی شناسد که آن موضع که کل از اجا بر میداند  
 آب دریا کرفته است و از آن کل جزا که در فراز با و ششمان قیوم باشد جانی دیگر  
 یافت نمیشود و **دیکر قصب الذریر** ابو علی گوید بهترین او با قوت رنگ باشد و چون  
 قصب الذریر یافت نمیشود اطباء بدل آن عدس و مرکب را پیدا کنند و معتمدان  
 گفته اند نشاید که در تریاق بدل و از وی و دیگر بکار دارند از هر آنکه تریاق عملی نیست  
 کند و بدل را خاصیت اصل نباشد **ساج هندی** ابو علی گوید آنچه فی آورند ساج  
 هندی نیست بسیار با و ششمان طلب ساج کس فرستادند حاصل نشد میگوید  
 در انصای منه در حوض خانه مندوبی هست اما متعذرا حصول است و اطباء بدل آن



صوفی السبل ما طالیسفر و روغن لبان و ما می تقویر و شوار دست می دهد آنچه در علم است  
 صفت **علی موسی طیب نیکو** فرا گیرند چهار صد قطره عذوق از ورق سوسن از او و  
 اصول آن بقراغن بپزند و چنانچه که کتان پاک بکوبند و کیش بگذارند تا برآمده شود  
 و بر ورقه آب پاره بپزند و دو و نیم قطره مقشر و مثل آن قرفل و مثل آن قصبه لیز  
 و سه و نیم سبب طیب سرخ و لب اوراق می اندازانی و او قیه سبیل و او قیه مصطکی  
 و چهار او قیه عود لبان و هر یک را علیحدگی بکوبند و در برینه آگینه ترش و تلخ  
 کنند طبع از ورق سوسن رقیق حقیف و طبقه ازین افاده مدقوق محول و لایزال ساقی  
 از سوسن از او و ساقی از افاده می کند مخلو شود و کیش بگذارند تا محکم گردد و با باد سیراب  
 عین خوش رنگ رقیق خوشبوی باشد پس گیرند نیم او قیه زعفران محقق و دو شغال  
 مشک تبی محول بگری و چهار و نیم سبب سبیل و همه را شرباب نیکو خلط کند و نصف او قیه  
 روغن لبان بر سراب و افاده طرح کنند و در برینه سوسن و آلات کنند و باغن  
 معطر کنند و سر برینه بگذارند استوار بپزند و مالای آن چنانچه که بجا کل طبع کنند تا  
 اینرا بخل مکرر انداخته و تا صفت ماه در منب رواج بگذارند انگاه استعمال کنند و آن نسخه  
 محاربت و مجرب **دکتریان و اجناس آن** بدانکه بان الوان مختلف و صلاحیت  
 ندارد و اما بان مدی خوش در افاده حاد الزام نیکو بود و در علایه نه بوی مشک

و غیره بر داما برای مسح نیکو باشد و استعمال در علاج و مکتوبات و الوان طیب را  
 بود و از بان نوعیت که در بغداد از نیشی گویند که معمول از ریت است و خوش  
 نیکو و همچنین صلاحیت عالی ندارد مگر مسح و او بهترین بان آنست که عالی را باشد  
 و آن معمول است از حب بان خالص که در و از رایحه افاده چربی نباشد و اگر  
 باشد علاج او بمسک و مسک فاق و عود عذوق باشد مشکل اینها بود و افاده  
 بان بسیارند مثل زرب و فلیح و صندل و قرفل و لب بنامه و جوز بویا و اینها همه  
 مقطع بوی مشک باشند پس بهترین آن معمول است از حب لبان که مشبه است  
 بچوب فستق و محارر رین مانع اسود باشد و در سپیدی چربی نبوده و نامش  
 باشد **صفت بان رفیع** فرا گیرند از بان و از ده عدد که هر چهار عدد یک صاع بود  
 و هر صاعی چهار صد درم باشد پس مرندی صد درم بود و در هر اس نیکو بکوبند و در غل  
 بپزند تا لبوب فرو آید و قشور بپزند و محول را در جعبه سفید اندازند تا مملو کی طرح حش  
 و با لب پاک و بکف نیکو ببالند تا طبع در آن بگذارد و بخرقه صافی کنند و و قی حب را با  
 آب بپزند مثل خمیره نرم و دو شهاب ز سر پوشیده بگذارند پس در نرم پاک  
 حویلی اندازند که دو و از آتش با و نهند و تا نیمه در آب بپزند و نیکو بپاشانند  
 از همین پاک کرده بپزند از نه و بکوبی می جنبانند تا آب رقیق او دقیق و غلیظ شود



و یکبار و یکبار کرم در قدر ریزند و در زیر آن آتش میسوزانند تا آب جانی گردد و چنانچه  
بر این عمل میکنند تا محل شود و بخوبی منعقد گردد و قدر از آتش فرو آورند تا بپایان  
روغن از سر آن بکف بر دارند و ازین مقدار ادویه و جوی و دویست و هفتاد درم حاصل  
آید در انبائی کنند تا که درت از فرو نشیند پس ازین روغن صافی و دویست درم  
در قدر سنگین کنند و ثلث قدر آب صافی و دروی دوازده درم فله پاک  
و یکدرم قنقل مدقوق و نیمدرم سببیه مدقوق و شست درم و در آخر محفوف با ورق  
اعنی از اصول پاک کرده و این روغن را باین اعدادی طبع کنند تا آتش خام و آب بر آن می  
ریزند تا قدر با حال اول رود و او را چهار بار طبع کنند چنانکه آب از او برود و بچهارم قدر  
از آتش فرو گیرند و بگذارند تا سرد شود و ثلث از روغن صافی کرد پس ثقل را بجز قه  
کمان پاک صافی کنند و باز در نرگه کنند و با ثلث آن و در منقوع کنند و دوازده درم فله  
و شست درم کل سرخ خشک و یکدرم قنقل مدقوق و نیمدرم سببیه و دود درم صندل  
مدقوق بر آن طبع کنند و برسم اول طبع بر یادست ما النفعی و چهار بار بچو شاند  
و فرو آورند تا بپایان رسد و این را از میان ثقل با استقامت تمام بردارند و قدر را بپزند  
و باز بریزند در آن آب و روغن برسم اول طبع کنند بروی ده درم صندل و شنبلیله  
مرصوص و دود درم سببیه از اصول او و روغن بر آن ریزند و طبع کنند بپایان

ماه الورد منقوع تا چهار طبع تمام شود در چهار طبقات جمله شش بار و ده طبع باشد پس از آن  
و چون قدر از آتش آفریده و فحاشت فرو آورند سرکش ده بگذارند با مقدار روغن  
از ثقل پاک و صاف شده باشد و آب منقوع بر آن ریزند تا ثلث درودن  
بر روی طبع کنند و در مثال صندل معاصر مدقوق و روغن با طبع کنند و اگر خواهند  
آب بر آن میریزند تا آب ثلث قدر آید و طبع نمایند شود و از آتش فرو آورند و بگذارند  
تا بپایان رسد و روغن از ثقل صافی شود با استقامت باز نرگه پاک کنند و بر آب دروی  
و دروی اندازند و قیو عود هندی یا قاری محلی محل سرخ و می برند تا آب نشو شود  
و باز اعادة کنند این را و می برند تا آب برود پس فرو آورند و صافی کنند  
با قدر که دانست با ماء و روغن و بار قدر پاک کنند و اعادة کنند در آن نرگه و در  
و طبع کنند از مسک تبی خالص قدر آب معقوق بر صلایه و در قه پاک باب  
صافی بپوشند و سر قه بکاغذ بپزند و یکیش با نرگه تا محکم شود و روغن صافی کرد  
باز در قدر کنند و خرقة روغن صافی کنند و مسک با او بپایزند و زیر آتش نرگه میکنند  
بقدر آنکه صبح گیرد و مسک سوده نشود و در حالت مس اصابع مانند عکک کرد و عکک  
بوشش است که قدر فرو آورند و روغن از مسک خالص کنند و ثقل مسک بر آن  
زیر نرگه دارند **روغن بانی** اصل روغن بانی از دار و میست بر مثال فستق



که از اجزای البان گویند پس شعله از آنجا بکوبند و بپزند و در آب بر آتش نیک  
بخوشانند تا مگر جود روغن بود بر بنر آب کیم بگیرد و باز دو ماره مهیا بخوشانند تا آب پاک شود  
و روغن صافی بماند و آن روغن را بشک و غیر بروردند **صفت بر فردین بان** بهرین  
از روغن بان و دو مثقال مشک و مثقالی عنبر بایند و عنبر را در میان آن روغن بگذارند بر  
بر آتش و مشک سوده بروی افکند و با وی بپایزند و بگذارند تا سالی با و بر آید  
و روغن بان شود که غوالی را شاید و با پرورده دار و مارا شاید تا بجهان کارسز بودن  
**دگر بان زنی** فرا گیرند سیصد گرم زیت نوینکو مغسول و در قدر بپزند تا زیادت مار  
منقوع قدر ثلث قدر و بر وی دوازده گرم فلیج طرح کنند و دو گرم قریفل و یک گرم سبزه  
و یک گرم سیخ و دو گرم صندل و ده گرم اوراق کل سرخ و افانید بان طبع کنند بر سیم تقدیم  
چهار طبخات در یک طبخ و فرو آورند و روغن اصافی کنند و با قدر اعاده تا قدر ثلث آن  
از بقع در و طبع کنند بر وی سه گرم صندل و ده گرم صندل مرصوص و طبع کنند بر سیم اول  
چهار طبخ در یک طبخ فرو گیرند و روغن را بخرقه کتان صافی کنند و با قدر اعاده کنند بر سیم  
بقیع و ده گرم صندل مرصوص بر وی طرح کنند و بعدادت آنرا چهار طبخات طبع کنند  
و چهارم بار فرو آورند و روغن را بخرقه صافی کنند و با قدر منقوع با قدر اعاده کنند و دو گرم صندل  
یا قاری مرصوص بر وی طرح کنند و با قدر اعاده چهار بار طبع کنند و از آتش فرو آورند و کیش

با مدا و روغن را از نقل با سبب صافا حاصل کنند تا مگر نشود و اگر میسوس با ما قدر اعاده  
کنند و بر آتش نهند و طبع کنند بر آن شکی که از آتش اول حاصل آمد بهتر و پاکیزه تر باشد  
**دگر با التفاح و صفت عمل** و اطایب از ما التفاح مستعملی نیستند در الوان در آید و حرا  
و صوب حرام فرا گیرند دو بیت سیب زرد حلو مد رک سخت و هر یک را بجا بپزند  
و جبهه از و پرون کنند و آنچه ملی است از قشور و در هر اس حری ما جشی مرصوص کنند  
ما چون مخ نرم شود و تقصیر کنند در آینه آبکینه بخرقه کتان نو و شحم از ما مهر اس اعاده کنند  
و با قدر در دطری بروی ریش تمام بکوبند و بجزیر صافی کنند و یکشنبه از روز در آینه بگذارند  
تا جویز است آویشند و صافی شود و در قدر سیکن خوب صافی کنند و بر آتش نرم  
و رقیق کنند و روزه بردارند و در غلیان طرح کنند بر و کثقال قریفل و دو مثقال صندل  
چون جبات سیم هر دو فرغش و طبع میکنند تا ثلث آن بر و از سر آتش فرو آورند تا  
سرو شود صافی کنند و با سر آتش اعاده کنند و بر وی طرح کنند و ده گرم صندل یا قاری  
و اگر نباشد عود قاری مرصوص مثل جبات سیم و طبع کنند تا جستن روی و یکبر برود  
و بخرد و یکبر بماند پس فرو آورند و با خرقه کتان صافی کنند و با قدر اعاده و طرح کنند بر  
مرج و قینه ازین آب پانزده مثقال سک افوانی طیب مدقوق محقق منحل بر صیفی  
و سه مثقال عود صندی محقق صفا منحل بر مر مشک و پانزده مثقال ما زرد و دوری



و خوشن بوی و حلا را با طم کتند تا متصل و منعقد گردد و بکمان و دقیق عطر کنند  
 و از آتش فرو گیرند و صاف کنند و اگر کسی خواهد از این طرح کتند نیم مثقال کافور و  
 مثقال صندل و دو مثقال قزفل و از مسک چند آنکه خوشبوی کند و این بهترین عمل و انفاق  
 و مصلح اطایب و مقوی عطر **معرفت روغن بلسان** درختی است در  
 مصر و صنفی که انرا عین الشمس خوانند و برگ و بوی آن بسیار مانده بود و در حاکما  
 روغن و دانه و چوب او استعمال باشد اما عطر روغن را با بید می گویند بلسان بدیگر  
 مواضع میزنند اما روغن ندارد در وقت طلوع شمعی آخر جملة البستان شاخهای آن درخت  
 را برشش و بوی میکتند تا روغن اران سوراخها پر شود می آید و در سال اندک مایه حاصل  
 میشود و **خاصیت روغن بلسان** در زهره سودمند باشد و تریاق فاروقی بی آن نوال  
 ساخت در باد های سرد و علت صرع و ریح جگر و معده و درد پای که از سردی باشد مانع  
 بود و بچه که دیر از شکم پرورن آید چون روغن بلسان بریزد او سوزانند زود پرورن آید  
 بر جلد خالص عزیزالوج و پوست و خواص او در کتاب طب بسیار **انجان روغن بلسان**  
 اگر قطره در آب چکانند باز بر آب شود و با مسکی با آب بیا میزد و آب را تیره فام کرد  
 و اگر بر شیر تازه چکانند در حال شیر را به بند و آب از جدا شود و آن کج حقیقت صنفی  
 در روغن و اگر کند ناروی زنند و با بش دارند خوشن سوزد و اگر خاکستر او را آب

بیشترند اگر چون موم با هم گیرند روغن خالص باشد و بهترین تازه بود که کهنه تیره باشد  
 و توش خانه **صفت روغن بلسان علی** فواکیر ذاب لیمو سیصد درم زرب شصت درم  
 حب بلسان و دویست درم حب عود و چهل درم قشر نارنج یک درم حب بلسان درم جوز  
 بویا چهار درم زفت نیم درم کافور یکت حب با هم ترکیب کنند **صفت روغن بلسان علی**  
**نخه دیگر روغن تر آب لیمو** یکین زرب یکین فلو یا یکین بلسان درم جوز بویا چهار عدد  
 حب بلسان و عود بلسان چهار درم پوست نارنج نیم درم کافور حبه فلو یا یکین یکت  
 در آب لیمو فزغانند و روغن بیت بر سرش ریزند و با بش نرم بوشانند چند آنکه آب  
 لیمو برود و زیت بماند و باقی دارو را را کوفته و بچینه در وی افکند و سالادینیکو بود  
**معرفت مایه سفید** او جانور است مانند سوسمار آورده اند که پیرش سنگ است و  
 مادر مایه یکی بهترین است که در فصل بهار گیرند و سفید و اصل کتر یافت شود و از  
 بهترین عضوی ماف و سنگم کرده باشد و تازه از شکم و بهتر باشد لکن جهت ضرورت  
 بکنند و بکار داند و تازه نگاه توان داشت **خاصیت سفید** قوت به زیادت کند  
 و ساکن نشود مگر عبرت مانند کوک و شور مایه عدس و امثال آن و در داروهای  
 تریاقی استعمال بود و از زنجبانی سرد که متعلق اعصاب است سودمند باشد **فصل**  
**در معرفت مویا** بعضی آورده اند که از چشم می خیزد او را شمع الما گویند



از جلا و بیکار است و بعضی آنست که از دیار فرنگستان می آرند که تن آدمی در میان  
 رو باوت سسکین تا مدت یک سال مویایی میشود و درین زمان فراوانست و جمله اعضا  
 و اندام مردم معین شده می توان کرد و درین چند سال در دیار هندوستان نوعی آب  
 بنید آمده است که آنرا آب کدو آب مار بجم می گویند و بهترین انواع مویایی آنست اما  
 نغزیز الوجود و نایاب است و از جمله نغزیزان فرانس سلاطین ملوک و لایق حضرت پادشاهان  
**خاصیت مویایی** سنگ سگی و کوفته شدن اعضا و اندام و هم حوص را خورون  
 بیکو بود و شربتی از و قیراطی در شیر نیم گرم با شراب عسقی سودمند بود بهترین انواع مویایی  
 آب کدست که از دریای قیصوری خیزد و نوعی است از ماهی که در شکم او قدری تولدی کند  
 چون ماهی اسکمش کافند ماهی زنده میشود و با دریای رود و خاصیت او از چادر یا مسته اند  
**امتنان مویایی** آنست که جگر را بکاد و بزند و در روغن کنجد حل کرده کاروی بد آن ملط کند  
 و تریو یک جگر بدارند اگر جگر در کار دوزخ دیکو بود و الا مغشوش قلب باشد و باید التوفیق  
**باب ششم در ترکیب و تجمین انواع عطرها از غیر و غوالی و نذ و غیره**  
 و مجزرات و آن مفت با بخت **باب اول در غیر و غیر خوشبوی**  
**فصل در ترکیب مثلث** فرا گیرند از غیر نیکو یک مثک و بر صلایه نیم کو که  
 و در و یک سسکین اندازند تا با تیشی نرم بکوبند و بکلاب خوشبوی حل کنند و بلعوی جنبانه

و مثل آن عود نیکو سوده بر سر غیر کنند و با هم نیکو بجا بزنند و سسک صلایه را گرم کنند و آن را  
 را بر صلایه بر غیر نیکو بجا بزنند چنانکه احسنه ای آن می شود انگاه مثک غیر مشک سوده  
 با آن ضم کنند و این ترکیب با مست بار تساوی بجا بزنند و این در غیر عایت  
 باشد اما مشهور و متداول این زمان آنست که بر مرده مثقال و در مثقال مشک کنند و کتر  
 نیز و باشد که عود پیش از غیر کنند **نوسنه دیکر** غیر یک مثک با تیشی نرم بکوبند و در و  
 عود بروی کنند و از آتش فرو گیرند و بر صلایه کنند و یک مثک با دوی خلط کنند  
 و بغیری زنده تا بیکو مخلط شود **نوعی دیگر** عود مسحوق ده جزو غیر چهار جزو مشک خالص  
 نیم مثقال بخش غیر را در و یک سسکین بکوبند و فرو گیرند و نیم مثقال مشک سوده  
 با عایت یک مثقال بعد ما که قدری سرد شده باشد بودی افشانند و بغیر بر صلایه یک  
 ببالند تا مخلط شود بر دارد و بکار دارد و در مهرها و پیراهنا و طپه های زمان **صفت مثلثی نیکو**  
 ده مثقال غیر نیکو بر سر آتشی نرم بکوبند و سه مثقال عود مندی نرم سوده بر روی  
 کنند و بر شند و نیک ببالند تا کام مخمر شود بر دارد و بجا جات خود بکار دارد **نسخه**  
**غیر خوشبوی** دقیق آشنه پنجه در طاس ریزند و بار و در نیکو ببالند و بهاون  
 نیکو بکوبند و اندون بستوی ملط کنند و ده روز و شب او را بچو و خوند و دو کتد هر روز پنج  
 شش بار و بعد از فراغ بدخن و مان بسوخت بپزند تا ده روز که خشک شود



بعد از آن بگویند و بپزند و خمس در آن آن بود بر وی طرح کنند و عشر آن مشک او فر  
و این عشر مرتفع باشد بجا که در آن کافور کشند و در حیب و آستین بپزند  
و نفع در و مندا بپوشش بیشتر کرد **فصل در ذکر اصول و لطایف و غوای**  
نیکوترین اصول بطا نهار خام و مرمر و زجاج باشد چنانکه آبکینه کوفته مهتاب کرده و در آب مصل  
کند تا آید ام گیرد و از آن نسیه بگیرند و در مثال و از سبیل محوق نیم مثال و از اطهار و  
معاجیح حق نیم مثال و شمع صافی دو مثال شمع را بر وزن بان و اندک مایه سواد قوطی  
یکدارد و از سواد بان بدخن نیم مثال و از و ماکوفه و چینه مایه یک مثال مشک ختم کنند و  
بند نیکو ثلث مشک **بطا نیکو** و در مثال رخام کوفته چینه در توری سکنین پاک از جزی  
یو شاستند باب سیاد او را در مصفی با سیاهی لولن مشک بگیرد بر صلیا بر زلوث  
مثقال شمع سفید صافی باب شسته و بخور کتان عصر کرده و از آب پاک شده بان  
نیکو بکدارند و بار خام معینوع بر صلیا کنند و بغير سخی کسد با مثل دین مجتمع شود و بان  
ببر شد و بحق کنند تا عالی شود و ثلث مثال سک مشک بر و طرح کند و بیان نیکو  
ببر شد این اصلی نیکو باشد پس اگر برده مثال یک مثال مشک کند عالی فانی باشد  
**بطا نیکو** نضری بالغ مجرب ده مثال رخام محوق محول بحر صنفی و دو درم سیاد او را در  
صافی و یک درم اطهار معالج و درم سبیل عصا صنفی محوق محول بحر را از افاده در و در سکن

و یک درم قوطاس محرق و دو درم شمع صافی محول پس سوم را بیان بکدارند و این  
افاده نرم خفت در و طرح کنند تا بعد از مدتی باصول عالی بگویند و اگر خواهند که زود  
در رسانند بر سر مثال از این بطا نیکو ثلث مثال مشک تبتی و دانک بغير از رقیق  
نیکو طرح کنند قویتر باشد **بطا نیکو** فرایگیرند رخام مدقوق محول بحر صنفی  
مثقال و دانکی سواد قوطاس و باب سیاد او را در یو شاستند بوجیب مقدم و بر  
صلایا بریزند و دانکی بان بر وی تعظیم کنند و دانکی سوم صافی سفید با هم بخت کنند بعد  
از آن دانکی اطهار و قوطاس محوق محول بحر و دانکی سواد قوطاس و نیم مثال  
سک مشک محوق محول بان غلط کنند با اصل و بر صلیا بخت کنند عالی نیکو شود بیان  
و غیره صنفی کنند و بغير از حد وجودت و روات مشک در عالی کنند اگر از سخی  
لون پرون آید مرا ایند حال باشد بر فخت و خاست مشک کناه باید کرد و نمی اند  
مشک کنند و چینی از غیر ما غایت ثلث و ربع و از عشر از رقیق و سسم سدس و اشب بدر که  
بود و ملازم هر ماب باشد و خاق را و در جیب باشد بجا بختی مشک ملثم شود و ارتق و اطوار  
و اثر بر که هر زعفران که بخت و مرکز مایه مودی باشد بخت و محقق از سخی کافور  
و سایر آلات طب و اگر مشک حر صری و در آن مضرتی نبود چه را که حر صری اجابت  
از دیگر انواع مشک **باب دوم در ترکیب اللوان غوای** **فصل**



فراگیرند از مشک مرتفع و متعال و خود مندی نیکو و متعال مدقوق محول بحریر  
 صیفی که آن حریر مشک باشد و از آن دو متعال مرموص در نور سیکس بیان فایده کرده  
 و خود و مشک بان خلط کنند غایب خوب اید و اگر ثلث متعال مشک خالص محول بحریر  
 باوی طبع کشته بهتر باشد و در قاروره نگاه دارند و اگر بیل بان در غایب زین کنند از  
 ساهمه خوانند و ترکیب آن فراگیرند از مشک محول بحریر و از غیر از رقیق ثلث جزو  
 و غیر را سیتی بکند از مشک بان خلط کنند و در قاروره نگاه دارند و بایش که  
 بیل زین خیزی کنند جبرایجه او نیز تر باشد و اگر غایب محض خوانند و بان فایده  
 کشته و مرتقیق را بر مر او قیه از غایب دو دانک کافر کنند **صفت غایب کافوری خوشبوی**  
 فراگیرند از آن بیاض که بمقدیم یا کردیم با چهار درم سواد قوطاس و بخندرم موم صافی  
 مغبول و اصل را بان فاق مختلط کنند و از کافور مصوری یا زنجبیل چهار متعال محقق  
 محول با اصل ترکیب کشته غایت باشد **غایب دیگر خوشبوی** خود مندی او قیه  
 و سکه کزفته پنج متعال بحریر مشک پنجه در وی حل کنند چهار متعال مشک  
 و چهار متعال غیر از برق با سه متعال بان فاق کداز و مشک و سکه و خود  
 خلط کنند و در قاروره کشته **صفت غایب زرد متعال** او قیه و غیر از آن مطحون طری  
 سه درم خود مندی قوی محول و سه درم سکه مشک حسی محقق محول و چهار

متعال مشک تبتی نیم متعال غیر نامد قوی بان کداز و خود کیرند تا سرد شود  
 پس مشک و زعفران و خود طرح و عین کشته بعد از آن مشک و بان طرح کشته  
 و بردارند **صفت غایب خوب** فسق قویه بر تابه آهنین بریان کنند چنانکه بسوزد و پوست  
 از و پاک شود و چون سرد شود پوست اندازد باز کنند و خود بسیارند و اندک روغن  
 بان بروی چکانند و اقراص رقیق سازند و بر سر جامه نهند در کاسه آب کینگیان  
 باید او حسد بسیارند مایه جند بان بروی چکانند و آن سوده را بابت علم خیر کنند  
 و برک نام در قسح زجاجی نهند و اقراص بر سر آن برک نهند و برک دیگر بر پشت  
 افعی تلخیف کنند و سر کاسه پوشند و از عباد نگاه دارد و تا شش بار روز چهار  
 برک تازه می نهند و ز چهارم بان سحی کنند و باز در قسح برک نام تلخیف کنند تا پانز  
 روز بجاییت پاکیزد و خوشبوی آید و با طیه کنند و معفت بار بعد بخور کنند تا دو  
 خود بخور و بکار دارد و اگر بگاه است متعال قدری مشک و غیر و بان باوی بیامیزد  
 عظیم خوب و خوشبوی آید این بحر سبت و غایب بر سه نوع است اول آنکه یک جزو  
 مشک و غیر و بان باشد و سه جزو ازین افادیه دوم آنکه سه ازین افادیه باشد  
 و یکی مشک و یکی نیم غیر و یکی سکه سیوم آنکه پنج ازین افادیه باشد و یکی مشک و دو  
 و دو خود و پنج غیر و این از همه غایبها فایده است **غایب دیگر خوشبوی** حجب البان پوست



پرون کرده و محض کرده مانند کباب است نیکو بگویند و بآب روغن او بگیرند و قدری  
 بلعش آبش نرم نهند آنقدر که آب از روغن برود پس فراگیرند سبیل و تنبل  
 و کفاس و قرح و جوار الطیب اجزای مساوی و نیکو بگویند و بار روغن در قارور کشته  
 و با قصاب نهند و بر و اندکی عسوق فالوج طرح کنند و او است که حلوانان سرخ کنند  
 از آنکه گویند و اگر تابستان بود پنج روز در آن قصاب بگذرانند و اگر زمستان باشد  
 در زمانه حار نهند تا اخلاط در اسفل قارور کرم شود و یک شقال عود و خام با یک شقال  
 مشک بتی باین روغن بر صلا یه حق مایع کنند و بر صلا یه بر سر افانیه قطر قطره  
 بازمی بچکانند تا مثل طین نرم شود و نگاه عود مسوق پیدا زند و بردارند و اگر خلوق مشک نهند  
 عود و غنچه آن مار و غن خیری با رقیق جمع کنند و در قندی سف بنفای مدحن کنند  
 هر بار بعد مندی و حصاه کافور و اندک مایه غفران شمع و در عجرات مسک و دانه ناچوش  
 شود پس موجب قواعد سابق غیر از این خود کنند و این اخلاط برو العاد و مشک  
 مسوق طرح کنند عالیله نیکو باشد در قارور کشته و بوقت حاجت استعمال نمایند  
**صفت عالیله لعل** فراگیرند از لعل مدرک شدید الصفرة و قشر رقیق او را اطایر پرون  
 کنند و در یک مشک کرده بمخل حریر بپزند و از و یک شقال عود مندی محول بجزیره  
 شقال از مشک طری قوی یک شقال و مسک و یک شقال و بیان بگذرانند و اخلاط مجموع

بروی طرح کنند و بیکه یک نیکو بپزند و بردارند **صفت عالیله سیاه** بستانند تا نماند  
 مشک بتی برداشته چند آنکه آید و بکار حسد و بپزند و با سیاه طین کنند و قدری حص برود  
 آنکه نماند و آن سودن و بحریری سکفت بپزند و باره روغن بان بروی آنکه نهند پس  
 هر چند شقال از این نماند و سوده و پنجه و دو شقال سواد بستانند و این سواد و جبر  
 که عالیله بد و رنگ کنند جمله در دو شقال موم سیاه بگذرانند با قدری روغن جان  
 با نماند می طحون بیا میزند و هم را با هم در مایون بگویند تا مثل مرمی شود و از این مجموع هر  
 صد شقال را سه شقال مشک سوده بر آن کنند و بپزند و بکند و بکند تا کهنه شود پس  
 هر چند شقال از این مجموع پست و پنج شقال مشک شقال بنزد و بسم چایه مزه بار و غن بان  
 و در ظرفی اکینه نگاه دارند تا سال ما و باز کرد و از حاصل کسی نپاشانند و فارسیان  
 بجای روغن بان و بن یا همین بکار دارند **صفت عالیله دیگر** ناخت و یو در کلاب و بول  
 بچکانند تا رنگ حل و نرم شود پس پاک کنند و در کلاب بچکانند تا حل شود پس  
 صافی کنند و بچکانند تا بقوام آید پس با مشک و غیر محلول در روغن بان مزاج دهد  
 پس هر یک شقال از این و آنکی از غیر و مشک محلول مزاج کنند **صفت عالیله حنیف المود**  
 بگیرند او قینه عود مندی مسوق محول بجزیره و درم یک محول بحر و پنج درم مسک  
 مصی و یک شقال سبیل مسوق محول و نصف شقال الطار معالج مفسول شرباب عتیق



خوشبوی خوشبایده این اخلاط علیحد محول بحر صفتی باد و متقال موم صافی مغسول بیاک  
مدینی برشته جمع کنند و بر دلارند فالیه تجربت **صفت عالیله آفرینش حقیق الموم** و متقال  
سینل و دو متقال عود و دو متقال قوخل هر یک کوفته و بحر صفتی بخت و بلیسوسن تکر کرده  
جامه قرار بر و اگر بلیسوسن متعالی بیاک باشد در آب عقیق و دو متقال شک مشک  
و قدری قشور اترج و قلع و سفرجل خوشبوی مسحق محول این اشیا در یک مکان خلط کنند  
و مثل خمیر بسته در جامی بپزند و بنام و فرنجوش و سنبل بپاشند و بکند از دانه تا ممتد شود پس  
بر صلایه کنند و بار یا حین حق کنند تا خشک شود و متبا کرده بحر صفتی بپزند و بروغن زیتونی  
دارق بپوشند و بعد و کافور سه بار بخر کنند و چنانچه بپزند و کافور و بان معنی کنند بیاک پاکیزه  
و خوشبوی بود **باب دوم در ترکیب نافع از استعمال ملوک صفت قبیله نافع**  
گیرند از عطر مخلول پنج متقال و عود قماری هفت متقال و بر هر پنج متقال از دودا کنی از دودا  
بپزند از دودا زعفران که انهم اطراف کرم باشد چهار دانگ و در آب بر صلایه سخن  
کنند و طرح کنند بروی از مشک طریقی نصف مرکب و از مشک کومید ما اقل و او غالب  
ما اکثر و او مادر باشد و بر صلایه سخن کنند و خنایل سازند و بپزند و تجربت کنند در زیاد  
و نقصان او و بر مرکب و فرنج متقال از مرکب پنج دانگ از دودا بر سفرجل و دودا دانگ از  
نجم او حوکن کنند و تجربه کنند اگر بیکو آمد فیه و اگر نه دانگ و پشتر و اگر قبیله شمع خوانند

قلیم مقام عود موز سوخته کنند با نصفی از عود مر با قوخل سازند و در محرقه بسوزانند و اگر  
بر سفرجل کند بوی خوش از وی و در صفت نافع قبیله که از ارجاست القلوب خوانند  
و اگر از مشک و بر صلایه بیکو بپزند تا بکند شود پس بر آن خلط که خوانند  
فتید سازند و بپزند باز کنند بعد از آن کالبد را گرم کند و مشک بهین باز کرده را بر آنجا نهند  
و بپزند تا نقش بکشد و انگاه بمقدار صبر و بکار دارد و صفت نافع از استعمال ملوک  
او قیة عود هندی زین و سم مدقوق محول بحریر و او قیة مشک مسحق محول بحریر  
بگیرند و دو قیة عنبر ازرق و بلطف بکند از دبی روغن و مشک و عود محول بروی طرح  
کنند و با هم بیکو بپوشند و با دوق سازند و در آب کینه نگاه دارند که ندی فام نسبت  
ند **آخر صفت نافع** او قیة عود هندی محار و او قیة شک مشک مرده و مدقوق محول  
بحریر صفتی بیاک القراح بپوشند و بر صلایه بپوشند و سخن کنند و یک متقال مشک طری  
محول بحریر مقدار و مشک از دودا بر معجون بر صلایه طرح کنند و بپزند و بیکو بپزند تا بکند  
نمش بیاک از مشک شوند باز از مشک شک و بیکو بپزند از دودا بپزند و بیکو بپزند و سیوم  
بار شک بقایا از مشک طرح کنند و بپزند و بیکو بپزند و بیکو بپزند و بیکو بپزند و بیکو بپزند  
سازند و بر طبق زجاج نهند و سرش بکاغذ بپوشند و در صحن خشک کنند و در  
قدحی یک متقال عنبر اشهب مخصوص در آن بر آتش حل کنند و در آب را بر او افکنند و بپزند



که بر کافندی گرم کرده باشند و بلعقه خوب می جنبانند تا تغییر مقلط شود و در پیچیده  
 کنند تا سفید و نیکو شود و بعضی را بهر اوقیه از دانه کلندر که **صفت نیکو کننده**  
 مشک بیتی مخول بحر **صفیق** ده مثقال از سوختن نگاه دارند و علامت سوختن آنست  
 که فرا بکشد اگر در مصقل بود سوخته باشد پس قطره جلاب بر روی شمع کنند تا بسوزد  
 اگر باشد مشک آبی بر روی بزند و بکشد تا سست شود و بشکند بحر بر فرو کند تا  
 موی پوست از جدا شود و حاله برای غایبه نگاه دارد و غم مشک غایبه را بعد از  
 آورد و نذر غم زیان ندارد و ده درم غیر اشب خرد سرد خون دانه عدس و درختان  
 در میان و یک **سکین** بر آب گرم نهند تا بکشد از آب پس عصاره از میان آب برود  
 و مشک سوده بر روی کنند و بلعقه زو یا نقره یا رنج سفید نهند چه اینها قطعات است  
 از انبلیکاس ازند و بمقراض میرند و بر سر حریر در سایه خشک کنند و این را برای  
 زخمندان نیکو باشد چه بتابستان از شدت حرارت متغیر شود و از لولون خود ببرد  
**ند** از لونی دیگر ده مثقال مشک سوده برنج مثقال غیر که اخته افکند با دوسه قطره  
 آب و بلعقه میزند تا نرم نباشد و قناری سازند و بکار برند **نوشه** دیگر ازند  
 مثقال عود هندی ده مثقال مشک بیتی سوده و نجست برود و از ده درم غیر اشب که اخته  
 افکند بمحبت قواعد باقی تمام کنند مگر آنکه عود را آب تر کنند **صفت نیکو کننده** ده مثقال

مشک سوده و ده مثقال عود نرم سوده بمستوی لوی عود باشد و عود با زمار و عصاره  
 آب گرم تر کرده و ده مثقال غیر بریده که اخته پس عود تر کرده بر روی افکند در عصاره  
 میان آب گرم بلعقه می جنبانند و بر صلایه بکار برند **صفت نیکو کننده** آفرینار آب در  
 توری سکین کنند و ده مثقال غیر بریده بر روی افکند و بر سر آتش غم نرم نهند و غیره را  
 بدان جدا بکند ازند چون که اخته شد فرو آورند و ده مثقال عود سوده و زعفران  
 بر روی افکند پس کافور پس مشک و بلعقه در لولون می جنبانند پس بر صلایه  
 تنیک کند و برود و این طیب برای کافور و زعفران نیکو تر است و اگر هر دو نصف غیر بود  
 بهتر باشد تا بوش بر روی مشک و غیره بکار برند **صفت نیکو کننده** عود هندی با  
 صندل یک درم یک محرم درم خوب صندل معاصری و یک درم زعفران است  
 و هفت مثقال مشک و ده مثقال مشک و ده مثقال غیر و یک مثقال  
 نیم کافور را با می هر یک را جدا بکند و بپزند و مشک را با مثقالی و نیم غیر بکشد ازند  
 و این افادیه را بدان مخول کنند با قدری مار التماس و دانه روغان بلبان یکیش بکشد  
 تا جرم و محتمل گردد پس مثل دانه نخل برود و از بقایای غیر آن نیم مثقال بر روی افکند و  
 بر آتش باز لولون بد **صفت نیکو کننده** آفرینار عود هندی یا قناری چند درم مشک صندل  
 با هم جمع کنند و بعد از عین کلاب بر روی شمع کنند و بر صلایه بکشد تا نصف مثقال







و پنجه بیسوس عتیق بامار و در خوشبوی بر صلابه جمع کند و نهر نرم و خوب خشک است  
 کند **باب چهارم در ترکیب و تجزیه و صفات مثلثات**  
**و محمود است** اوقیه خود هندی مثل کندم کوفه و پنجه تا خود فرو رود و خلال بماند از یک  
 و قیه و اگر کسی از غبر اریق یک و قیه و اگر مشک تجوی و بارهای خود و غیر اوقیه  
 و با یکدیگر خلط کنند و در درجی نگاه دارند و بوقت استعمال بکباب خوشبوی تر کنند و بر  
 اکام و قمیص بپاشند و قدری مثل این اخلاط بلعند لطیف است و بر آتشی  
 نرم طرح کنند در عایت خوشبوی و تیزی باشد **و اگر بکافور و زعفران** خواست  
 یک و قیه خود و هندی مرضوض بر نیم مثل زعفران شعر مقطع طرح کند و از حصاء کافور  
 رباجی چهار دانگ و بقاعده مذکور بجاورد و در وندیش استعمال کند **و اگر اخف** بود  
 خواهند یک و قیه خود و هندی و یک و قیه سک صینی و چهار مثلث مشک و چهار  
 مثلث غبر بر مثل این استعمال کنند **و اگر معوق** خواهند بکیرند خود و سک صینی  
 از هر یک اوقیه و از مشک و غبر هر یک سه مثلث و از زعفران شعر مقرض دو مثلث  
 و از حصاء کافور یک مثلث این اخلاط بقاعده متعین عمل کنند **و اگر مسکی** اخف خواهند خود و  
 و سک مشک از هر یکی اوقیه و سک غیر نیم اوقیه و از مشک و غبر هر یک دو مثلث  
 این اخلاط کوفه و پنجه بوقت حاجت استعمال کنند **و اگر زعفران** اخف خواهند دو قیه

خود هندی و یک و قیه سک صینی و نیم اوقیه زعفران شعر و دو مثلث مشک  
 و دو مثلث غبر و یک مثلث کافور مرضوض بجاورد و در وندیش عمل اول کنند **و اگر زعفران** کافور  
 خواهند اوقیه خود و هندی و نیم اوقیه سک صینی و دو مثلث سک غیر و مثلث مثلث  
 زعفران شعر و دو مثلث غبر اریق و دو مثلث کافور و عمل بقاعده الف تمام کند کافور  
 جیف و اگر بکیرند خود و هندی مرضوض و در قدحی هم مثل مشک حاصل و اگر مشک  
 مشک بکیرند تا خشک شود و سه مثلث زعفران شعر پارک کنند و اوقیه سک  
 مرضوض سفید کنند نیم مثلث کافور رباجی پنجه بکباب تر کنند تا چون لخته نرم شود و به یک  
 مشک مسود کنند و بکیرند تا خشک شود و با هم خلط کنند که چهار لون آید اریض  
 اصغر اشب نام بود اریض معوق و غبر و سک اشب بکافور و زعفران اصغر و مشک  
 اسود **مشک دیگر** اخف تر از این هر یک از خود و سک و سک یک و قیه معوق  
 لبس نیم مثلث غبر غیر کنند بهر و قیه و اگر بر هر و قیه از آن یک مثلث زعفران شعر  
 و دو دانگ کافور طرح کنند و بجاورد دارند **فصل در صفت معویه اجداد**  
 خود هندی مرضوض و دو اوقیه سک صینی و دو مثلث زعفران شعر و یک مثلث  
 قسط مجری معالج بود و دو مثلث سک و نیم مثلث لادن و نیم مثلث لبس ربان و یک  
 مثلث کافور معوق منحل خوب سازند و زعفران شعر مقرض کرده با هم بیا میزند و



بردارند معمودیه **ترکیب طیب** او قیة خود مندی و دود درم قسط بحر می و یک درم صندل مسحق در  
 بکار بریده و از اظفار معالج و لادن نیز یک یک درم مثل حبات عدس پاره کنند  
 و بپارود و کیشمال سک صینی طخن کنند تا مثل عسل منقعه شود و نیم مثقال کافور  
 بپایند انگاه خود بادیکر آلات بروی طرح کنند و با و مطر اکند و چون خشک شود معبر  
 کنند و استعمال نمایند **صفت معمودیه متعل** او قیة خود مندی و درم قسط بحر می یک  
 درم صندل بکار پاره کرده و از اظفار معالج یک درم لادن یک درم سک افوای شغال  
 بپارود و کیشمال کافور همه را بر صلایه سخی کنند تا متعل شود و بقدر نم مثقال عسل  
 منوع الرغوه مطر اکند و دانی غیر بر و القا و سار مطر کنند و بر دارند و صفت  
 معمودیه ظریف خود و چند درم قسط بحر می اظفار قرشیه مقلوه و صندل معاصر می معیه یا  
 و لادن مثلث و سک محروسک صینی و زعفران شعر مقرر و کافور رباجی از هر یک  
 یک آن فر صوص بس مطر اکند بد و درم زعفران مطحون و یک درم سک و نیم درم کافور  
 مجموع را بکلاب سخی کنند تا متعل شود و در سایه خشک کنند و خوب سازند چنانکه مرق  
 نشود و معبر کنند او قیة از و ربع مثقال غیر باید انکی میجر و شکر سفید بعد ماکه بر سرش جوشان  
 باشند **صفت معمودیه ملوک** یک درم زعفران شعر باد و درم خود مندی زرین بکار  
 تقطیع کنند و سک بجز و مشک سکو خلط کنند و در جزوی غیر اشهب بکار

و مجموع افا ویه بر آن طرح کنند و می جنبانند تا مستوی شوند و نیمه انک کافور  
 مدقوق منحل بسین کنند **صفت معمودیه فایق حقیف اللونه** خود مندی و درم قسط  
 یک درم صندل با اظفار قرشیه سک زعفران شعر کافور میع یا بس از هر یک یک درم  
 مصطکی قرنفل سبیل مرصوص از هر یکی مثلث درم همه افا ویه را پنج درم سک صینی  
 سخی کنند و طرح کنند بر دود انک صرو میانی و یک درم زعفران مسحق کافور و در  
 صلایه متعل کنند و بردارند **باب پنجم در صفات ترکیب بیات**  
 خود قحاری صندل سک افوای شغال و درم سک محروسک درم صندل معاصر می  
 پست درم زعفران مطحون پست درم اظفار معالج و دانه درم قسط متعل منقوع در کلاب  
 مغلول بمیسوسن تر کرده با و درم لادن و بخندرم لبی رمان و پنج درم لبی یا بس  
 و پنج مثقال کافور رباجی و دود درم صرو میانی و دود درم مصطکی و دود درم صندل و دود درم  
 سندروس این اخلاط کوفته و نیمه علیقه بس فرا گیرند عام داس طری و فر بنوش  
 و فلج شک هر یک ماده و قشور الاترچ عص لی شم و قشور سفوف و قنار و مار الریا صین  
 در هر اس سکین با و دود بکوبند و بتحصیر مصفی کنند و عسلش باز بکلاب بکوبند مثل  
 کرست اول و صاف کنند و افا ویه مدقوق مسحقه منحل را بوی بسر کنند و بر صلایه  
 طحیث از ایل کنند و خوب سازند و نظریه کنند او را اعنی در و قیة مندی و دود انک



کند بقایت خوشبوی باشد **باب ششم در اوصاف برکیات بخارا**  
**مرفعات مستحبات** فرا گیرند چاه درم خود و دو درم قسط و اطهار و مصطکی و لبنی  
یا بس و لادن از هر یکی یک درم و دو درم یک شکر محض مدقوق منجول یا دو مثقال سک  
صینی و دو مثقال کافور و یک درم زعفران جمله را ترکیب نماید با ریاحین با طار الورد  
و برشته و طرح کنند روی سه درم شکر سفید و سه درم عسل مروع الرعده و بنادق  
سازند و خشک کرده استعمال نمایند و نیکی دیگر او قیه خود و یک مثقال کافور  
و یک مثقال سک صینی و چهار درم صندل و چهار درم قسط و سه درم مصطکی  
و یک درم اطهار و یک درم میوه رطبه صافی و مفت درم زعفران و نیم او قیه شکر طبرزد  
و یک درم سندروس این اخلاط مدقوق منجول را با ریاحین جمع کنند و بنادق سازند  
و بخار و دارند **فصل** دیگر حقیف المونه خود کثقال و قسط و سک و لادن و  
زعفران و اطهار از هر یکی یک درم و لبنی یا بس و لبنی رمان از هر یکی نیم درم کافور و دو  
درم مصطکی چهار مثقال سک و دو مثقال صندل بخندرم **جمله کوفته و پخته غیر لادن**  
با روغن جمع کنند و خوب سازند و استعمال نمایند بر کمی دیگر حقیف طیب خود و سک  
و قسط و صندل از هر یکی یک استار اطهار و قیشیه سه درم مصطکی کثقال میوه و لادن  
یک استار زعفران او قیه ماله التفاح ده درم سک میوه رطبه نیم استار عسل و دو

کند بخند و تسهیل نماید قیحه را و تلخ و جوین می گرداند و اگر نخواهند سک را بکار  
کنند و بکار روزی منق و اگر روزی خواهند یک مثقال زعفران و دو انگلی کافور و یک  
بجای جوری و بنیر و شکر معبر کنند سه استار آخر نیکوتر چاه درم خود و لبنی یا بس و لادن  
صینی و بخندرم سک بخندرم صندل و دو درم صندل و دو درم لبنی یا بس و دو درم  
رمان جمله این اخلاط مدقوق منجول یا پنج مثقال کافور و سه درم اطهار مقلود و دو درم  
قسط منقوع و پنج درم صندل معاصر میوه حقیق با طار الهمام و ریاحین و سایر قشور بر صلا غیر  
حق کنند و جبهای مدخرجات و مثلثات و مدورات سازند مانند قرص طباشیر و چون  
خشک شد او را طباشیر نظیر مسود کنند بدو مثقال سک افواهی نیم مثقال کافور و  
خشک شود نیم مثقال غیر یا لادن مثلث معبر کنند و اگر ملون نظیر کنند بعضی زعفران و  
کافور و بعضی سک و کافور و برخی بکسر و بنیر چنانکه در اهت کریم **فصل** سه اخف  
خود و قاری چاه درم سک حریت درم صندل و لادن خشک کافور از هر یکی ده  
درم لبنی یا بس بخندرم حکت کافور و دو درم کافور یک مثقال سندروس سه درم  
قسط بحر میوه چست درم را سک افواهی شصت و پنج درم هر یک را جدا بگویند و با  
ریاحین و قشور جمع کنند و جبهای سازند و خشک کنند انگاه بسازند بخندرم زعفران  
ملون و دو انگلی کافور بگذارند و با روغن و جوری نظیر کنند باین آب و خشک کرده استعمال



کافور و شغال مدقوق مخلو بحر عسل و مار التاج جمع کنند و کوفته ببادق سازند و یک  
 وزعفران کافور نظریه کنند **نوع** دیگر بر یکی طیب عود قاری مفت درم سک و  
 قسط و صندل و زعفران و کافور از هر یکی یک مثقال و شغال نیم درم و نیم و قیه <sup>الورد</sup>  
 یا مار التاج جمع کنند و ببادق سازند و بعد از خشکی بسک و زعفران و کافور نظریه  
 کنند **بر یکی لطیف** عود هندی یا ترو درم صندل سه درم سک محرق درم قسط مطبوخ  
 از هر یکی یک درم لادن یک درم نیم زعفران شغره درم مصطکی نیم درم اطوار و قیه  
 و دودانک سک صینیخ مثقال کافور یک مثقال نیم لبنی رمان رطب و درم مار  
 سه درم غیره مثقال همه اخلاط کوفته و پخته غیر کافور و غیره بمیوه و مار التاج و عسل  
 جمع کنند و ببادق سازند و چون خشک شود سک و کافور و غیره مطر کنند و الله اعلم  
**باب هشتم در ترکیب دخت و بجزات** عاده درم سک محرق  
 کارمانده عسل پاره کنند چنانکه معب نشود و درم لادن و چند درم لبنی یا بس و چند درم  
 لبنی رمان همه را خوب سازند مثل سک انگاه بسته اند سه مثقال زعفران و دودانک  
 کافور و دو ملحق عسل منوع الریحه و لیمو میوه سالمه و درم شکر سفید میوه را با عسل و  
 اندک مایه میوسن مخموج کنند چون قمری و غلیظ شود از آتش فر آورند و همه اما ویه را با  
 او جمع کنند تا مانند عسلکی شود طبعی نجابت باشد **و خنده** از **نوع** دیگر عود قاری و

و سک افواهی و سک محرق از هر یکی اوقیه صندل نیم اوقیه قسط رطب نیم و قیه  
 اطوار و قیه مغول سه درم لادن سه درم محرق و درم عسل رومی یک درم  
 لبنی رمان و لبنی یا بس از هر یکی پاره کرده مانند عسل همه را جمع کنند یک مثقال  
 زعفران و نیک ش مثقال کافور و دو مثقال عسل و یک مثقال میوه ساید انگاه بخور  
 کنند **و خنده بنوع دیگر** چنانچه درم قسط مطبوخ و درم اطوار مغول و پست درم عود و سی  
 درم سک محرق و چند درم میوه یا بس و پنج درم صندل و درم لادن پاره کرده و جها  
 درم زعفران مسحق و نیم درم کافور و دو مثقال سک افواهی همه را با بار و دیا بار میوسن  
 سخی کنند تا چون عسل منعقد شود و اخلاط را با بار میوسن نظریه کنند و بر طبقی که بسترند تا  
 خشک شود و نیم اوقیه میوه ساید و نیم و قیه عسل و چند درم شکر که دارند تا همه مختلط شود  
 و بار میوسن و دودانک کافور محرق کنند **و خنده که جن و عینان و مرد و شیاطین**  
**را از خانه دفع کنند** کوز و قسط نو را کیسند و نیمه سایر اجزای او را  
 بلغور کنند و ترکیب کنند قدری قسط و قشور محلب و قدری صمغ سفید همه را  
 جمع کنند و هر شبی این بخور در خانه دود کنند جن و دیو و شیاطین بگریزند **باب**  
**ششم در ترکیب الوان نظریه و بجزات و اجناس و داتب** او بدانکه نظریه بجز  
 اجناس باشد و یکنو ترین نظریه بشک باشد بس بسک بس بعد پس زعفران



پس بر آنکس پس بسیار اوزان و نظریات رفیع تر ازین هم باشد چون غیر اشب  
 و سکر سفید و لبی رطب و عسل و جود نظریات از سبک عالی نباشد و عود اما آنچه مطری  
 مشک و سبک و عود و زعفران باشد احتمال کند مگر نظریه غیر و در مجرات بسیار  
 افتد اما نظریه لیکر و لادن احتمال کند اما لادن و سکر و عسل و میوه سالیله صلا حلیت  
 نه ازند مگر بسیار اوزان و مشک و عود و مسطابی و آلات سوتیه عامه و بهتر  
 آنست که عود نظریه کنند **نظریه عود و مختار بالغ** اوقیه عود و مندی بکار باز پاره کنند و ثلث  
 مثقال مشک قحوی و نیم مثقال سبک صینی مشک را در عود و القراح فرغارند و سبک  
 در مار میوسن معق و باید اوباهم بیا میرند و عود باره کرده را معجز کنند نیم مثقال غیر زرق  
 و یک دم کند ازند تا دم نرسد پس خشک کرده مطر آکند و یک مثقال غیر اشب  
 مفید و نیکو باشد **نظریه عود و مختاری** اوقیه عود و مختاری باب درم سبک افغانی معق  
 در توری سکنین با تش نرم می برند تا سیاه شود غلیظ فرو آرند چون سرد شود طرح  
 کنند بر روی دو دانگ کاغذ و نیم مثقال عود و نظریه کنند و چون خشک شد معجز کنند  
 و قیه از نوید آنکی مشک سفید و چون **کذا اختصه عود طرح کنند** و معق را قدری کاغذ  
 بپاشند و چون خشک شود و برنج مثقال غیر اشب معجز کنند **صفت عود و مطر البعز**  
 بهر اوقیه عود و مطر نیم مثقال و نیم مثقال غیر اشب معق و در توری بر آتش گرم کند

و پاره غیر بر روی آکند و قطره آب بر روی پاشند تا غیر بدان بجا تمام کد اخته شود  
 عود بر سر غیر آکند و بلعوق در خور و غیر و بد پس برون آرد و بر سر کافور پاره  
 یکتر و مار تورا بر سر آتش نهند و قدری غیر و روی آکند و مثل کرت اول آکند  
 تا آن نیم مثقال غیر لب بار کداز و عود و معری بیاسد و اگر بارهای بزرگ  
 خواهد که معجز کنند در روز یکصد بر یکس عود و چهار کیل سبک گرم کنند و سبک بر روی آکند  
 تا سبک بکدازد و بر سطح طاهر عود انداید بجز فیه یا بلعوق و با قلاب خشک کند و غیر  
 در روز بکدازد بر سر آب و کمنه خرفه از لیف بندد و بد آن غیر بپوی عود می انداید  
 چون خشک شود و لولش پیچید کرد و ویش خوش شود **صفت عود و مطر ابک**  
 و قیه عود و مندی معق بر دو مثقال و نیم مشک سوده و یک مثقال و نیم غیر معق  
 عود و چهار مثقال سبک المسک سوده پخته بجز صیفیق و از غیر بریده مثقالی بستاند  
 و با سبک در تورا آکند باب تکرار بر سر آتش نهند و غیر با سبک بکدازد و عود  
 بریده بر روی آکند و بچنان پس بر عود سری نهند تا خشک شود پس نیم مثقال غیر  
 باقی کدازد و لون عود بوی باز دهد **نظریه عود و مختار** اوقیه عود و مندی بکار بریده و  
 ثلث مثقال مشک قحوی و نیم مثقال سبک صینی مشک را در عود و القراح  
 فرغارند و سبک در مار میوسن معق و باید اوباهم بیا میرند و عود باره کرده را معجز کنند



پنجم شغال غبر از رقی و خشک کرده و مطر آید و یک شغال غبر اشوب معبر کنند سفید  
 بیکو آید. **نظریه بنوع** دیگر بهتر اوقیه و عود و عودی بنیم شغال غبر مطر آید باز شغال  
 شک و نیم شغال سک نظریه کنند چون خشک شود باز بنیم شغال غبر نظریه کنند و  
 بالای غبر یک شغال شک و یک شغال سک و نیم شغال زعفران بالای شک  
 بنیم شغال غبر اشوب نظریه کنند و باز بالای آن شک و سک اعاده کنند برسم اول  
 باز یک شغال غبر اشوب نظریه کنند و این تیر و خوشبوی تر نظریه بود **محمود**  
**و دیگر** ده شغال عود و عودی مقرض و چهار شغال مشک سوده و چهار شغال غبر زده غبر  
 در تور افکند و از آب بکشد از و بدارا و یکدم صبر کند تا ساکن باشد و مشک  
 وی افکند چنانکه هنوز و ملحقه می چسباند پس عود بریده بروی افکند و بپایند و بر جری  
 در سایه خشک کنند. **نوع** دیگر عود و عودی ده شغال غبر بریده و ده شغال و نیم  
 شک سوده پخته و ده شغال و نیم غبر باب بکدار و عود بریده بروی افکند و ملحقه بکنند  
 و در عصاره آگینه کنند و مشک سوده بروی افکند و می چسباند تا مشک محلی شود  
 هرگز نهند اهل غدا و از این نوع چهار دارند و این دو تر الوان **مدرج است نوعی دیگر**  
 ده شغال عود و عودی بکار بریده و بهر باره از و دو ماسه بهر باره پس باره  
 بکدارند و دو جند آن مسک سوده بروی افکند و چون کتد و بقیه های خرد باریک

۵۰ سازند و در آن سوراخهای عود و عود و کجندی جهان بکدارند و بهر ده شغال از این عود  
 سفید ده شغال غبر باب بکدارند و بکدارند تا حرارت از و ساکن شود پس شش  
 شغال مشک سوده بروی افکند و با هم چون کتد و عود سفید همچون ملط کرده بر سر  
 حریر بایه خشک کنند این نوع را ملقوف گویند **نظریه عامه محمود** اوقیه و عود  
 بشکشی عود مقرض با ماسه القراح در توری سبکین بر سر آتش بچسباند تا مایت از و نایل  
 شود و منعقد گردد و نو و گیرند و یک شغال کاغذ محرق بروی پاشند و بجز ماسه حید می  
 چسباند و عود مسوی را بروی نظریه کنند و بر عامی قواریر خشک کنند و بردارند و نظریه  
 بنوع دیگر طریف عجیب اوقیه عود و منتار نظریه کنند و ده شغال سک افواهی و سک  
 محرق را با کلاب در تور کنند چون گرم شد طرح کنند بر و یک شغال میوسا  
 و دو و آنکس زعفران مطون چون غلیظ شد مایت نایل کند بنیم شغال کاغذ محرق  
**کتنه مضی** در مصفات انواع مجربات عود را مثل درهما تراشند در  
 غلط و مودا خنای بسیار در و کتد و مشک محرق باب صمغ مالیشک صینی بهر شند  
 و بهار میوسن جمع کنند و بکار محرق کرده باب صمغ جمع کنند و یک زعفران مطون  
 و گیرند باره از قشور عود و باره از و شک و آب صمغ همچون کتد و باره شک  
 و باره شک محص و باره غبر و باره بکار محرق و باره زعفران و باید که مشک و غبر







رایج طیب السادر اید از معالجه مندرج ذیل **ماخوذ** حیات مانده مثل حیات محض باشد  
 و قشر مثل حب المحلب در جوف او حی مثل حیات فلفل صلب محض شدید السواد و  
 تصور آن غیر ابود مسفق الا فواء الی در حق نبوی برای آنکه مانده از معالجه مندرج ذیل  
**در سن** در سن از بلادین خیزد و آن صروب باشد اجد و آن شدید الحمره خوانند و در  
 او سفید باشد و حیات ماضی مانده و عسل آن کاره نحاش در اید **و کربس یاد آور**  
 سیاد آور آن در خفیت عفن شده مدقوق مشابه لون مشک طرسی باشد نرم بوی بود  
 و باشد که بعد قماری مطر اکند و نظریه او خلاف نظریات باشد آب صافی او بگیرند و  
 غود در آن فرغارند تا آب بخورد بر لون مندی **و کربس** و او پوست درختی است  
 که از ناحیت مندرج ذیل پوستی سرخ صلب خوشبوی بود مصلح طیب نسو و معدود و امر  
 و حب محلب و مثل این اجناس و نیک و بد اجناس و ادیان و میاه مختلفه و تصنیفات  
 و ادویه و افاویه ترکیب است جمع شوند و ادیان بلخ و نفوجات عامه جمع شوند و آنچه  
 محتاج باشند بان و آن دهن بان و زینق و نفیج و لبان و خیری و در و بود و میاه محتاج  
 این آلات مار الکافور و مار الریاحین و مار المیسوس و شراب عتیق و مار النفوجات و  
 مار التفاح خوش و ادویه که محتاج الیه بان اولی است و او کیا است که با صباغ ادیان  
 در اید و زعفران و در سن و معطر و کثیر او جمع عربی که با فادیه عسل در آیند مثل اس و در قفا

رطب و طلع و قشور اترج و سفوف و قلع و انجوش یا آنت **باب سی و نهم**  
**در صفت ادمان و ترکیب آن** **مجموع** عمل دهن خیزی و دهن خیزی الطف روغن است  
 و در اعمال بروغن بان شبیه و از جمیع ادمان بوی غیر و مشک مانده و کیفیت عملش  
 روغن کچند بود و در با قراق خیزی فرا گیرند از خیزی طلو معطر و کلاب خوشبوی بشوند  
 و چنانچه نو بکترند تا خشک شود و در شبها گاه صری حنی عسل احمد در موضع کبکترند  
 و در روز تا نسیم بر و در روز در موضع لطیف کنند و شب سرش حکم میند تا بجا  
 عمه حل شده باشد شب دوم صری حد معطر دال عسل مثل اول بکترند در هوا تا بجا  
 این تدبیر می کنند تا لوش تغییر شود و روزی که سیر و پانز خورده باشند از او جدا  
 نمایند و از اصول کریم رایج و بجا استخراج عمل این روغن خود را پاک دارند و روغن بر  
 مسلایه پاک کنند و مندرج ذیل زوده جایه عتیق کنند و آب کرم بروی میریزند و نیکو می کنند  
 تا روغن باز دهد در حرارت و بخوت و چون حل شود در قاروره کنند و سرش میند  
 تا بیکماه از نقل صافی و پاک شود این روغن خیزی نیکو باشد جعفر بن محمدی بکلی بدین  
 طریق روغن خیزی لب ختی و قاروره نیم شمال مشک سکوم شش کردی و از جمله  
 غوالی و سایریه نو مکتوبه استغنی بودی **استحسان** روغن خیزی مرصحت و غش از آن گیرند  
 حلال پاک و پاره پنه در و چمد و بروغن عسل کنند و بهر پنه شمع کنند و خیر و شراب باشند

در روغن خیزی



کیفیت عمل در روغن بنفشه و آن دولون باشد لطایق المالب تمام در روغن کچند در برینه  
 آگینه و بنفشه عصا طری شی بعد الشی و در اندازند در روغن بنفشه بسیار مخل کنند و گردانند  
 شود پس امرا کنند و در مصال و در اجاق خشک شد در قدر پاک  
 بریزند روغن سر بلار که سرول آید که مستحق صاحب حرارت و بیست باشد اگر  
 با سکر سیما فی خور و صد رو سینه را بیکو بود **نوع دوم** که مصلح عریج باشد است که کچند  
 بنفشه در فرقه سربسته در مر جلی اندازند و در آب کرم جند آن بچشاند که کچند از پ  
 پرون آید یک از مر حل پرون کند و بر سکنی ریزند و آب کرم بروی ریزند و  
 یزال بچوب میزند تا آب مکرر پاک و صافی شود و چون پوست باز کند ارد سفید پاک  
 شود بر کرباسی بسترند تا آب از بچکد پس بگیرند بنفشه عصا طری مامداد مثل  
 کچند پاک از اصول بروی اندازند و تا یکماه و پشتر این عمل هر روز می کنند  
 تا بنفشه خشک شود پس عصاره آن پشترند تا روغن پاکیزه از و پرون آید مصلح  
 حمامات و لجان ساهریه و طوق ساجد و ادخار آب و بار و لطیف و فقرست قروح  
 امعا و تسکین حرارت مغرط و آورنده خواب معتدل و سکون صداع و سهال و سفل  
**و اگر بعد از آن بنفشه کنند** عس نیکو باشد بگیرند روغن شیر خربت تازه و مقصد درم و  
 رازیانه و قسط بجزی مامدی نیکوشت درم و مرصوص و این زجاج بسطام بهم

خلط کنند و سه روز سرش بجا نهد حکم میند پس بکشایند و خلای در روغن کچند و روغن  
 اگر بوی بنفشه دهد نیکوست و الا یکشب دیگر سرش میند و بامداد بجزد گمان صاف  
 کنند و باز بپوشند و لایزال همچین میکنند تا ج بار تصفیه تمام شود و مروق و خوش رایج  
 کرد و او حادث و محرب در مروق عام و تسکین وجع الما صل که از بر دست باشد  
 تا نیم مقام روغن زیتون باشد **کیفیت عمل روغن کل** بد آنکه دو کوزه بود یکی آنکه کچند و کل در موضعی  
 که افتاب و گرم باشد مثل صبح بود بکستند طول کل آورد و چون کل معصی شود کچند  
 را طحکن کنند و روغن او پرون کنند و عمل دیگر آنکه روغن کچند در برینه حل کنند و کل حی عص در  
 پر کنند و در افتاب بنهند و بهره روز اوراق بر آن مجد و کتند و سربسته ده روز در  
 افتاب گرم بنهند و احسانا بسطام می جنب بایند تا محسوس کرد و مامداد کل و کرم مکف  
 صافی کنند و در مروق حمامات و مرهمها و جراحات استعمال نمایند و اگر غیر اوقات  
 کل بود و در وقت و خواهند که مغسوس ملایم خالص سازند و آگیرند روغن کچند یکین و آن  
 مقدار مار و رو بیکو که بدل آب بر درش کنند و تسوی کا فور بروی طسح کرده بار و گرم  
 معتدل کنند و بر طبع کچند زنده بست می مانند تا روغن از و پرون آید و یک است  
 سرش بپوشند تا صاف شود و این قوی و نیکوست در اعمال خلوصت از و ب  
 تسکین صداع و مر که متولد حرارت و هیچ عطاس باشد **کیفیت روغن تلبان**



قوی را که بر آتش خوش بود حاصه در خلجی میماند خاص در زنده جان و سایر احوال  
مگر آنکه افزودن از وزن و انکی اوقیه اصل احتمال نکند و بهترین علییه و تخن باشد که  
لوش با حضرت زنده و کراست **رطب** در هر چه در زنده و پیش آتش دارند بر امروزه  
و مطهت شود و بهترین الوان سبزه و عود و لبان مجفف حارست لطیف  
بامع در لبع غریب و لبع حیات چون بروی طلا کنند و اگر زن حامله قدری بر بنده احتمال  
کند زود بار بیند **عمل روغن یا مبین** روغن ربنق مدعوست بر صام و سامه و او از حدت  
رغاف آورد و او صافی سفید ربنق باشد و عس او بسیارست و عملش  
چنانست که عس را بر آن صفت که بمقدم مذکورست در غبشه و کل کبذ را مقرر کرده و  
یا مبین را به و تدبیر کنند و اکثر ادیان با سبب عطر در ایند و ربنق افاویه در اصل  
طالع و مسوحات و اجناس عطر مولف باشد و وجع کلیتین را که از بردت باشد  
و فالج در غشه و کزاز و ضعف اعصاب و شقیه بلغمیه و جمیع علل بارور نافع بود و باقی ادیان  
بسیارند که ذکر هر یک تفصیلی دارد و مثل روغن زعفران و روغن کل مرکب و دمن الایج  
و روغن مسطوق و دمن معش و روغن جوب و دمن حلق مگر آنکه این ادیان مگر  
مختصند و هر روغن غنی قایم بذات خود باشد اما روغن نیلوفر و سوس و روغن زکری  
اصلشان کبذ و باوام است که بمقدم مذکورست و همچنین از زعفران روغن خوش است

بگرفت چنانکه کبذ معشر در صره کتان نهند و زعفران شمرطی از دروی کنند و مر با کنند  
از روغن پروان اید در غایت طیب و دکان بود و روغن از آن بر صلا به بطریق طح حاصل  
کنند و مسک معنی گردانند **ترکیب روغن کبشی** عود مندی را جمع کنند  
بر روغن ربنق حالص و ثلث و دمن سوسن طبع و بخور کنند بخود مندی صرف و اندک  
طایه از میوه ساید سرخ و کا فوز و این ثلث است جشم باشد و اگر مرد بین را خواهند  
در و طری با مار الحام الزعفران بروی ریزند **انگاه** زینق و بان و خیری بسویت  
بر روی ریزند و مدت هفت روز بسطام حوص می جنبانند **انگاه** در قدری نیلوفر  
بجوش تند و فرو آورند و سرد کنند و روغن او صاف و معنی کنند از و قیه بدانی  
کا فوز که بر و باشند و بردارند **ترکیب روغن مجرب** فرا گیرند و قیه سنبه و نیم  
دقیه سنبه و نیم و قیه سک محار و او قیه عود و قیاری و نیم و قیه حلق معشر و دو  
شعال قاقه و دو شعال سببانه و جوز بویا و دو شعال هرزه و یک شعال لبنی سبزه  
نیکو که کوفته و بخته بمحلی شمر و رطلی و دمن زینق حالص بر آن و ریزند هفت روز و بسطام  
میزند و در بر نه نیلوفر شانه و روغن آن صافی کنند و بماء و رو برداش و معنی کنند  
دقیه از و بد و دانک کا فوز **ترکیب روغن مرقی** بنبوع مفتق و مار التفاح غایت است  
و دمن خیری فایق بر و طسرح کنند و دمن بان و هفت روز در افتاب بسطام زنند **انگاه**



ماء النضوج و ماء التفاح و ماء الرعفران با ماء الورد و مالک نرمه بر آن ریزند بعد از آن روغن  
 و نضوج فوق او و با تشی نرم بچوب نشاند تا آب از او برود و فرو گیرند و صافی کنند  
 روغن از او و دوقیه از او بدو شغال صندل و یک شغال سک و نیم شغال کافور منقش  
 کنند و بردارند **ترکیب دین عقیق** مقداری خیزی در قاروره پاک کنند و ریاحین عس  
 مثل مرزنجوش و ریحان کافوری در و پاره کنند و شبازوز بکند از او در قاروره و عس  
 میرند پس ریاحین را آن بردارند و عس اعاده کنند و یک شبازوز بکند از او پس تغییر  
 کنند و عسلش بنده از او و قدر طیب او نضوج معق طیب ختم کنند برای تسخیر و بسیار  
 بزنند و مفت شبازوز بکند از او پس روغن را از آب و عسل صافی کنند و استعمال نمایند  
 عاب بود و در **ترک دین صاب** عود هندی سه و نوسک صینی دو جز و صندل کجک  
 سه جز و جز بر یا کج و قرض کج و قله یک جز و حبه صوفی کج و بحر بر صیفی کج و بار الرعفران  
 بر شند و بعد و کافور صحر کرد و اندک پس خیزی در بنی برو بسویت طرح کنند و در قاروره و عسل  
 میزنند و مراری بسیار و تا یکماه بکند از او پس شغال از او صافی کنند و قشور اترج تازه برویا  
 اندازند و بکند از او تا راه او سکو مکر پس صافی کنند و دوقیه از آن نیم شغال کافور و دو شغال  
 صندل حریس معق کنند و بردارند **ترکیب دین کامل** فرا گیرند و دین خیزی کمر بنان مدیی  
 نیم من زینت معرف نیم من و در قاروره بسیار بکند یکدیکه بزنند پس خلط طیب بقا توری

بزرگ بستانند و اضافت کنند قشور اترج و سفرجل و تفاح و نعام و مرزنجوش فوق  
 و خلط خلط کنند و روغن بروی ریزند و یکدیکه بزنند و پنج روز بکند از او پس ریاحین از او  
 کنند و از شغال صافی اعاده کنند مثل این الوان ریاحین و انواع خلط نضوج روز بکند از او و دوم بار صافی  
 کنند و اعاده کنند بقواعد سابق ماسه محالجات در بازده روز تمام شود و با خرد پودر در قاروره  
 و اندک مایه از رعفران طرح و دین صافی کنند و دوقیه از نیم شغال کافور معق کنند و در قاروره  
 بردارند **باب دهم در معرفت عمل ماء الورد و ماء النضوج و ماء التفاح**  
**و ماء الکافور و ماء الرعفران فصل اول** در ماء الورد و ماء الورد و الطف میا  
 باشد و نفع او اعم و ملایم سایر اطایب و آن اما در مهب رنج نهند و لیسها برای  
 ناعم بر و ایچ پرون آورند و حرکه کتان از موضع بموضع تصفیه کنند و تقصید او جلا  
 باشد که قرطمارا در خفتای نو بچند و بخیط استوار به بندند و یا ملت او در میان هر خط  
 بر آب نهند که ده قرع در و بچند و در مرحله کل تطین کنند و برای دوری از ما دور و  
 محری دهان بلند کشند و حوی معطف کنند و در دزون مرحله بطریق طاق مساعدند و بر  
 بر شمع بندند و مالک مرحله با عوی کسد و سر مرحله بقصبان ما قصب سخت  
 بندند و حصیری بروی پوشانند و بجا به کل تطین کنند چنانکه از مرحله غیر منرهای قرع  
 نهند و کل از جاب زرد و جاشاک پاک کنند تا کلاب نکند از او و چون کل در قرع نهند



اینیفات بر دمان سرع بنند و زیر محل آتشی نرم میکنند و قهقهه آب حاضر دارند تا جو  
مرحل از آب نقصان گیرد آب کرم با آن موضع می کنند چه اگر سرد بود و قهقهه را بشکافند  
تا مار و در از این بقیطه در قایده می چکد و قدر یک دو ماه در آفتاب سر بسته بگذارد  
اندر ک نایه سپیده قلعی در وی انداخته تا بجایت صاف شود و اگر مر حلی بزرگ بر  
بقیله بسته بر آب کرده بر ورق کل بنهند و پیرامون طاس خندقی سازند و آتشی نرم  
میکنند تا مار در بقیطه و عرق سرد می آید و در قایده می چکد و در صبح در محل لوله ساخته  
باشند تا هرگاه که آب کم شود بدل آن آب کرم بارهای میریزند نیکوتر آید و اگر عطار  
که کلاب سرخ مثل خون پر دل آید و هرگاه که بر جامه مردم ریزند اثرش نماید در داخل فرما  
ادراق شقایق النعمان قرش کنند و متعصع صمغ عربی الرقاق نمایند و سرش با بنیق بنهند  
و او ساط آنرا حاله سلوله در گیرند مار و در سرخ از این بقیطه بکند بجایت خوب که بر جامه  
اثرش نماید **فصل در کوفتی مار النضوج** مار النضوج معق را صفات بسیار است  
اورا از قمر و عصیر و از رب و دو شاب سازند اما از عصیر اطلیب باشد و طریق عملش  
که انکور سیاه رسیده شیرین پاک کرده از غبار نجره پاک عصیر کنند و یکب بکند از ناصه  
شود و عملش جدا سفلی شیند و اگر نوزاد مرزنجوش پاره و اسطی و عام و دوشل  
مرزنجوش نام و یا حین کا خوری و اگر کیم من سفید باشد نیکوتر بود و همه را آب انکور

عصیر تر کنند و بر سر بال بنند و بقیطه و اطفا و مسوشه بچگردانند پس عصیر را در رب  
پاک کنند و این را یا حین بروی طسرح مایک کف و قنفل منقا و مقدار آب محسره  
قیاس کنند مالم او بداند و یا بس نرم طنج کنند تا تلپس آب برود پس فرو  
گیرند و بگذارند تا سرد شود و یک شب با نوز انگاه صافی کنند و اعاده نمایند مثل عمل اول و عمر  
کنند بقیطه و اطفا و عصیر طنج کنند و کفی از صندل محکوک بنند از نند و مقدار آب قیاس  
کنند مالمث یا سدس او باقی ماند از آتش فرو گیرند و سرد کنند یک شب با نوز نیکوتر  
و قشور اترج اجود و قشور سفرجل و قلع و باین آب تر کنند و بر سر بال بنند و بقیطه و اطفا  
بجز کنند و با عصیر اعاده نمایند و طنج عینف کنند پس قدر فرو آورند و پخت رند و قشور  
پاک کنند و فرا گیرند از صندل محکوک پنج جزو و از قنفل دو جزو و لباسه سه جزو و یک  
افزای پنج جزو و عفران چهار جزو و کا فور و جزو و جله محق منحل در عصیر کنند و عمر کا فور و باین  
افا وید بپزند تا متعصل شود فرو گیرند و کا فور بروی طسرح کنند و در زجاجیه کنند نفس را  
پسندیده است و از رب نضوج سازند فرا گیرند از رب لذیذ طعم خوشبوی قسطی  
از کلاب نیکو مثل آن و بهم متعرج گردانند و با بس رطب مشوم طنج کنند و ده درم قنفل  
آس طنج کنند تا آب از برود و فرو گیرند و یک شب بگذارند و با عصیر مصفی  
مدر اعاده نمایند و بنند از نند قشور اترج و سفرجل و قلع و دسته عام و مرزنجوش و ری







او بود و اگر خوانند بستانند از وی که درم یا پست درم آب صافی و در آینه زجاجی  
 تم کنند و سرش بپوشند و بکف دست بزنند تا مایه کا فور سفید منقذ گردد باز طرح  
 کنند پست درم آب صافی و همچنان بزنند تا سفید گردد پس باز پست درم آب  
 زید دست کنند و مایه کا فور را از آب پشتر احتمال کند تجربه و امتحان و در زجاج نطفه  
 بکاه دارند **صفت مایه زعفران** آب زعفران اجناس بسیار بود با کا فور و یک واحد  
 او آنکه با یک درم مایه و در پست درم زعفران و کیمشال کا فور ترکیب کنند و اگر متوسط  
 بنزد درم زعفران چهار دانگ کا فور کنند و آن بسندیده بود و در آن او بر کین مایه  
 دو مثقال زعفران و دو دانگ کا فور کنند **نوع دیگر** که ششصد درم کلاب  
 در قریع کنند با پاترود درم زعفران ششصد درم مایه و دو مثقال سک و کیمشال  
 مشک تصعید کرده این را مایه المسک گویند **نوع دیگر** از اول بر کین کلاب  
 چند درم زعفران ششصد درم قریع و چهار درم صندل و دو درم جوز بویا و لب سبانه و نیم مثقال  
 کا فور و راجی این عادت باشد در حدت و دکان **نوع دیگر** از اول الشیع ده درم قریع  
 و ده درم جوز و لب سبانه و دو درم قاقه یا خیر و با مجموع مدقوق مشوم تصعید کنند با دو دانگ  
 مایه کا فور یا کا فور و در اخلاط بعد کما یتقصر اخرج کنند **تصعید مایه الصندل و رفع بخر**  
 درم صندل معاصری با پاترود درم زعفران و چند درم عود قماری و دو درم سک و کیمشال

راجی با ششصد درم مایه و تصعید کنند در قریع و اینیق بران رسم که در اینق  
 و صفت کرده شد **تصعید مایه المسک** بر کلاب مشک و عود طرح کنند فقط  
 و اگر مایه الصندل خواهند طرح کنند بر صندل و مایه و دو دانگ کا فور فقط و اگر مایه العود ثلث صندل  
 و دو ثلث عود کنند **صفت مایه خلوق سلطانیه** که گیرنده درم زعفران ششصد درم قریع  
 و چهار درم صندل و دو درم جوز و لب سبانه و درم عود و مایه یا قاقه  
 و سه درم سک مشک افواهی وزن و آنکی مشک و چهار درم لب حب الحلب  
 کوفت و پنجه هر یک بجد خود و آینه غفر سنگ بکلاب خوشبوی بپوشند و در  
 قدحی بچرخ کرده بود و مایه کا فور بپوشند و بر کین از کلاب طری طرح کنند بجا و در این  
 معجون و دانگی مشک بر کلاب و اخلاط و ثلث ان در دنان شریع و اینیق کنند  
 و پنجه بروی بچند و بر رسم تصعید کنند تا با این اد مشک بقی خوشبوی بیرون آید و اگر  
 کا فوری خواهند یک مثقال کا فور بر اخلاط طریح کنند و اگر کا فور کا فدی سخن کنند  
 و چون معجون در قریع کنند کا فور بر کلاب رشن کنند و تصعید کنند غایت باشد **تصعید دیگر**  
**خوب پست درم زعفران ششصد درم عود قاقی و ده درم صندل معاصری و دو درم**  
**قرنفل و دو درم جوز بویا و لب سبانه و چند درم سک و یک مثقال و نیم کا فور زعفران**  
**مغراض** پاره کنند و عود و صندل و سک کا فور و جوز و لب سبانه مسوق مدقوق بچند



بجه خود به با هم آمیخته غیر کافور و سه درم این خلط بر مانی کلاب نهند بهنگام کل در قریح  
و اگر اعدب و الطیب خواهند بر هر یکین او راق نشور پیست درم نهند و اگر و بهط خواهند  
بر هر یکین شش درم و بحاله و طین مطین کنند و تصعید این ماخلوق نبات یکوی باشد و اگر  
ماخلوق بهنگام کل خواهند فرا گیرند عین مجر موصوف و بر هر یکین کل نشور بخدرم از این چون  
یا شست درم طسرح کنند که در رعایت یکوی باشد **تصعید دیگر ظرف** فرا گیرند یکین کلاب  
**طری طیب** و در قریح نهند با پیست درم و دمندهی ماقاری بطرا بسک و کافور بهد که عود را  
بر صلا به مضمون کنند و درم زعفران شمر و نیم درم کافور و اگر عود متعیر باشد خلوق  
در رعایت نبات بود **تصعیدی دیگر مجرب** زعفران سی درم صندل مقاصری و عود دمندهی  
هر یکی سیزده درم شش درم قریح و هفت درم جوز و سبانه پنج درم کافور راجی و  
درم زعفران و اینکو مضمون کنند و افاویه مدقوق مخل منجیل فراخ بیکدیگر مخلوط و کافور مدقوق بر  
یا زده درم کل نشور نموده در قریح نهند و بعد از او مواصا تصعید کنند آبی نبات فرو آید  
**صنعت ماخلوق سلطان مر تفع** پنجاه درم زعفران و سیست و پنج درم صندل و پیست درم  
قرنفل و ده درم جوز و سبانه و پیست درم عود دمندهی و ده درم سک و ده درم کافور بکلاب  
جمع کنند و در باطنه بود و کافور میگردانند و میگردانند تا محو رسد بیاید و بر شست می کلاب  
خوشبوی قیمت کنند و تصعید کنند **تصعید مایه سبیل** پاتر و ده درم سبیل عصاره منقا از اصول

با اندک مایه کلاب در آینه تر کنند و کشت باندوز بگذارند تا منقرض شود و باید او دومی کلاب  
قرع نهند و منبیل مایه و اندک کافور بر آن طرح کنند و با تیش نرم تقطیر آبی مانند مشک خوش  
پرون آید **تصعید مایه الاتج** از اترج پاره متشر رقیق شخم جدا کنند و دوسه شب در آینه  
سرسبه بگذارند تا دول بندید پس مقداری کلاب حامی در قریح ریزند و بایین  
قشور و بهتری کافور معق کنند و جدا آن که بر ایاکالان غلبه کند و با تیش نرم تصعید کنند  
تا آبی از و مثل مشک و عطر فرو آید **باب یازدهم در صنعت الوان**  
**الحاج و سیما یات** **صفت الحیض سیاه** و در شقال عود و ده شقال سک مشک و ده  
سوده باب سیب همچون کنند و بر صلا به با هم بیا میزند و بایند تا نیک مخلط گردد پس  
یک شقال کافور راجی با قدری روغن بان همچون کنند تا غائی که اگر بروی مهر منقش  
پذیرد **الحیض بنوع دیگر** او قیه عود دمندهی و سه شقال سبیل عصاره منقا رقیق مطون منحل  
بحریر عود و روغن بان جمع کنند و در مدخنه زجاج میگردانند پس هر دو پروان آورند و  
بود دمندهی و صندل مقاصری و کافور پنج بار میگردانند و تا پنج بار این عمل اعاده می کنند تا محو  
و شمع بگیرد و بهطام می حبس نبات تا خشک شود بعد از آن عطر فرا گیرند بهر اوقیه این  
مجموع سه شقال سک مشک مطون بحریر عود و منبیل و با همچون میگردانند و بهتری  
مد التاج مایه منقا از که سک به و میگردانند و بر برده شقال از و یک شقال سک



وثلث شغال غبر از رقی بگیرند و غیر را بیان مگذارند و چون سرد شود مشک بروی طرح  
 کنند و جگه چون بیان برشند و اگر سایه خواهند آتش زیادت کنند و اگر جامه خواهند  
 بیان برشند و اگر سایه خواهند و بادق سازند و باروری استعمال کنند **صفت خلط سفید کرم**  
 را پارو کا فور قیصری سوده بجز بر خفته بار و غن بپوشد و ریشته کند و بسیار بزند تا مخلط و هموار  
 باشد و اگر ماه طلا کنند حاصره بر موضعی که بنوره سوخته باشد **صفت خلط زرد کرم** فرا گیرند  
 میانه را از اجبار از هر فو که و غیر آن در هیچ تقطیر و همچنین نه بر مانی زمین با سر ما و اجزها و مار  
**الخلوق** و مار لسان الحلق و لسان ثور و بگش و نیلوفر و فرخوش و آنکه مشابیه است  
 از زهر و فرا گیرند از افا و به طیب چون غبر و مشک و عود مرصوص و غیر عام و فرا گیرند از  
 بهاریات آنچه ممکن باشد مثل سنبل و قنقل و سبانه و همچنین استخراج کنند مار البطیخ  
 و خیار و تربخ و آنچه از فواکه ممکن باشد مثل تلحاح و سفرجل و چون این اموا حاصل یابند  
 از بر جاج بگیرند و بطین حکمت مطین کنند و نیم آن در کوره نهند و با آتش فحم طنج کنند و استعمال  
 نمایند **صفت خلط بنفشه کرم** او قیه عود مندی بیکو با قدری بک مشک مسحوق منحل بجز بر خفته  
 بروغن بان بیکو برشند و بر مدخته آگینه بود و مندی و کا فور بجز روز مسمومی کنند پس بر اثر قیه  
 از آن یک شغال کا فور و ثلث شغال و من لبان مشک و غیر مسج کنند و باشد که طرح  
 کنند بر و یک شغال مایه و مشک و غیر و بر یک و قیه از نو دانی روغن اترج **صفت خلط بزم** و قیه

و دوازده درم عود مندی و دوازده درم شک مشک و شش درم صندل معاصر  
 شش درم سنبل منقعی مجموع مدقوق منحل بجز بر صیق با و اتعاج بیکو برشند و دو  
 شبانه روز در مدخته بجز کنند بود و مندی و کا فور و صندل و کا فور بر صلا به سخن کنند تا  
 تحت فر خشک شود پس بیان برشند انقدر که به آن سرشته شود باز بر خفته  
 بود و مندی کا فور و دو شبانه روز در دیکر بجز کنند و بسطام میگردانند پس بر هر یک و قیه  
 یک شغال کا فور و ثلث شغال روغن لبان طرح کنند و مشک صیق و اندک مایه  
 مار اتعاج تا نرم شود انگاه بدین بنق یا بان حل کنند و با و در استعمال **صفت خلط سیاه**  
 بجزنی که بقدم مذکور شد و بر و قیه از و یک شغال کا فور و آس طرب اوراق او  
 از اعضاء پاک کرده طرح کنند و مثل نصف آن فرخوش و اوراق نام و بر صلا نیم  
 طحن کنند و بجز بر صیق بپزند و بر و قیه از این بجز آس رطب مطوی یک شغال طرح  
 کنند و کا فور و مار اتعاج بر آن تقطیر کنند با و د و اندک روغن لبان ما بان و بر صلا  
 می مالند تا غلبوی روغن از نو آید جبات سازند و استعمال کنند **صفت غایب کرم**  
 عود مندی و صندل معاصر و سنبل عصافیر از هر یکی او قیه مطون کنند و مجموع روغن را از قیه  
 انگاه بجز کنند بر مدخته بود و صندل و کا فور و صفت مار و بسطام میگردانند و ضم کنند بر  
 مرا و قیه از آن یک شغال شک شک و دو د و اندک کا فور و یک شغال قاقه و د و اندکی



روغن اترج و دو مثقال آس رطب و مرزنجوش غام مطون مخل پس با التماس  
 بروی ریش کشند و بدین زینق یا بیان مدینی بیکو اضافت کنند و محبوب مدحرج بردارند  
 و استعمال کنند و اگر بدل آن اجناس قرض نقل کنند همچون را مکتوم خوانند و بسبب معنی کنند  
 مکتوم باشد برین صفت فزاکیر چهار درم بسبب غایر متقا از اصول و دو درم مسک  
 چهار درم عود مندی و یک درم قرض نقل فو بدقوق مخل بحر صعیق و مسک یا بار التماس و مالورد  
 و مالویوسن بر کنند و اکلی کافور مسحق طح کرده با فایه دیگر برشند و کیشب که در ماکثر  
 شود به ماکه اعلی و اسفل آن تمام تازه و مرزنجوش تازه و یا سیمین عین بستر است و با مالد بر  
 رفتن بستر تا زیر فخر خشک شود و اگر رطوبت باقی باشد بر یا چین مذکور بپوشند و شبی  
 دیگر بگذارند و هر روز ریحان تازه اعادت کنند و بالای ریاحین بگذارند بپوشند با صلا  
 کنند تا خشک شود و بروغن زینق رضامی یا بیان برشند و حون محون نجین غلیظ باشد  
 بر مدخینه اکبیه مکر کنند عود مندی مطرا و مسک و کافور تازه بار انگاه در زورق عالی بپاشند  
 و ثلث مشک عنبر بیان بگذارند و مشک بروی افشانند و برشند و اگر کافوری خوانند  
 یک مثقال کافور مسحق طح کنند و مل عالمه بردارند و اگر فلیخ و صندل در مکتوم کنند و بجز مسک  
 متی کنند و او بود با **باب دوم در ترکیب الاوان موهات مانع**  
 عود مندی و بسبب غایر و قرض و فلیخ و مسک افواهی صندل معاصری و زرب نوون

و هر نوه و صیقل قشور اترج و لعل و شیرین و نام و مرزنجوش و کل سرخ و مسک و غیر و لب  
 حب الحلب اجزا متساوی مسحق مخل بحر صعیق و بر جمع این اما و به شش مثقال مسک  
 صینی مسحق طح کنند با دیوسن یا فایه و روزیا مال الزعفران و بیان بگویند تا مثل  
 عسل شود و رفاق سازند و بر خرقة کتان در مهب رواج بیا و یزند تا خشک بر صلا  
 اندازند و بخی مهب کنند و بجز برشند و آورند و بر و قیه از نیم مثقال با دهن زینق طح  
 کنند و لی بخور بردارند و اگر بخور خوانند قدری کافور برشند و برینق و عود کافور مکر کنند و  
 بیان یا زینق جمع کنند و بردارند دیوسن آزاد در و نیکو بود **صفت مسوق آفر** او قیه نیک  
 مسحق مخل در خرقة صعیق و هر ورق دیوسن آزاد لبه باره کنند و با مثل نصف مسک  
 فم کنند و در صره در مهب رواج دوسم روزیا و یزند پس فزاکیرند و دیوسن از میان  
 مسک فرو کنند و دیوسن تازه اعادت کنند و لسانع عمل در صره و بیا و یزند تا  
 مسک دیوسن فزاکیر شود پس غلط برشند و در با طیه بود و کافور مکر کردند  
 و بعد از بخور زینق رس کنند و بر او قیه از نیم مثقال کافور نهند و یک مثقال مسحق  
**صفت مسوق اشبه** اشبه را پاک و سفید کنند و سوده بحر صعیق فرو آورند و بدین  
 فایه برشند و بکافور مکر کنند مشبع و بر او قیه از نیم مثقال کافور و یک مثقال  
 مسک مسحق مثقال صندل و مثقالی عود طح کنند و بردارند تا وقت حاجت



**صفت مسوح گام و فرج خوش** فراگیرند نام تازه و اوراق مرغ خوش تازه معاً از  
 عبار از هر یکی دو قیبه و کاغذ را با جی و زعفران از هر یکی مثقالی بر او قیبه از چمن خلط و طرح  
 پس اوراق زعفران شعر و کاغذ را با هم در صره گمان بسته از منب روان بیاویزند و  
 بکند ازند نام اوراق نام و فرج خوش خشک شود و بر صلاه محقق بجز صفتی فرد کنند  
 و اگر فدیوه خوانند کاغذ را با آن سخی کنند مثل مباد و زعفران از اصل ناک با جامه زرد  
 بکند پس بدل او کاغذ محقق کند **صفت مسوح اسل طلب** اوراق اسل از چوب  
 پاک کرده بر صلاه چون مخ نرم سخی کنند و باندک مایه کلاب برشته و بر مدخته بود  
 و کاغذ محقق کنند و باند و در تر کرده بر صلاه کنند با قدری عود و سوده و باند چنانکه زیر  
 فرج خشک شود پس بر صفتی فرو کنند و بروغن بان برشته و اغاوه بخور بود و کاغذ  
 کنند دوم بار و بر قیبه از و کیسه عود و مندی و مثقالی صندل محکوک و مثقالی سک میوه  
 و مثقالی کاغذ بدین زینت و بان بسویت بران نهند با  
**منشور دوم در صفت الوان حلق و الیس** او قیبه زعفران مطحون بروغن زینت رما  
 برشته و در مدخته زجاج بود و کاغذ کند و در شبانه روز مستانف تا مشبع شود  
 فرو آورند و بر او قیبه یک مثقال **سبانه** و جوز بوی مطحون و قرفل مطحون و سک  
 صینی و کاغذ را با جی از هر یکی یک مثقال نهند و بدین زینت رما می جع کنند و اگر

وقت استعمال خشک شده باشد زینت ترک کنند ذکر **حقوق مشک مرتفع** او قیبه  
 منصف مقدم بگیرند و او قیبه عود مندی مدقوق محقق مطحون بجز صفتی و بیان جمع کنند  
 و در مدخته بجز کنند بود و سک صینی بر او قیبه از و یک مثقال مشک  
 مطحون و نیم مثقال بنفشه و بنفشه با بان بکند ازند و مشک بروی و خلوق بدین بان  
 فانی برشته و بر او قیبه **صفت حلق سبانه** کثیرا و سفید پاک منقوع باب کرم در عصاره  
 پاک یکشب بکند ازند تا پاکت و باج روان شود و نیکو مالند و صاف کنند و منحل با ربیک  
 فرو کنند و معصره محقق مطحون بروی طبع کنند تا لوش منخ شود و برشته در بان  
 عینی قور کنند و بالای با طهر زعفران و سک و ماء و در بر کنند و قیبه قور اطهار  
 بر ابر حش کرده بخور کنند هر بار ده تحرات و بطام بگردانند و اعاده مستانف  
 بخور کنند چون از مدخته فرو آورند بر هر رطلی از وی چهل درم زعفران محقق مطحون نهند  
 و اگر فاق خواهند پست درم نهند و پست درم جوز بوی و لباس محقق و پست و  
 بخورم قرفل محقق و پست درم میوه سایله سرخ و پست و پنج درم ماء الکاغذ و بروی  
 ماء و در و دین زینت رشی کنند تا غلیظ شود و اگر دین زینت مغفود بود بدل آن روغن  
 کج باشد و این خلوق غایب بود **صفت حلق آفودان اول** فراگیرند عصاره  
 دوم الاخون از هر یکی رطلی کثیرا نصف رطل و با سیاه طعن کرده همه را جمع کنند با آب اس



تازه و قشور این ترنج و نام پس بقطعه بندی میسازد و اطهار برسم اول مجز کشته و در  
 روز سحر کت بخور بکند و اندک پس شش اوقیه میخسرخ ساید محق و دو مشتکله و دو  
 بار کا فور و کلاب مالص و دهن با بن بهرشته استعمال کند **صفت خلق آفر خوب**  
 یک رطل جلب مقشر مثل خج بطون با یک رطل زعفران مطون و در بدن زینتی ج  
 کند و سه روز بقطعه و اطهار و میوه یالب دو و کند و میکرد اندک تا کور شمع یا بد پس  
 چهار اوقیه جوز بویا و دو و قیه میوه حمرا ساید و اوقیه و نیم مار کا فور و اوقیه قرنفل مطون  
 بزوی نهند و زینتی خالص حل کنند **خلق آفر مستعمل** اوقیه زعفران مطون و نیم و قیه کل  
 مطون و نیمه ان صندل محکوک بکلاب همه را بروغن زینتی غلیظ جمع کنند و در با طینه  
 و لبن و اطهار سحر کنند شمع سونی و چهار درم جوز بویا و دو درم میوه حمرا ساید و دو درم  
 مار کا فور و دو درم قرنفل هم محق محول بروی نهند و اگر کا فوری خواهند دو درم جوز بویا  
 و یک درم قرنفل و یک درم میوه ساید و نیم شغال کا فور نهند و بر دارند **صفت خلق عامه یک**  
 رطل کل سرخ مطون و جمل درم صمغ لک احمر متا بهر شند با الا ترنج تازه و آس رطب  
 و درم خننه سه روز بخور کنند بقطعه و اطهار و لبنی یا بس و حل و انقلاب و کول شمع  
 شود و بران دو و قیه جوز بویا و دو و قیه قرنفل و دو قیه و نیم میوه رطبه حمرا و دو قیه مار کا فور  
 و دهن زینتی طرح کنند و در قاروره بکند اگر از برای میخد خواهند بود و مار و در طری طرح

که

کنند و اگر خواهند که بر جدران باشند بر و رطلی از اصل میوه درم صمغ عربی شمع  
 و آب گرم و باید او نیکو بدست بالیده فرو آرند و بنهند با **صفت خلق آفر خوب**  
**چهار درم و دران مضغعات طبیعات صفت صمغ ریجاسته** سه من مار مرزنجوش  
 طری مزاج با زعفران یا با زرد ماسه من از مار و مام و مثل ان مار الریاضین  
 کا فوری و آس و حاتم و یکمن از مار قشور اترج و سندس من از مار سفرجل صلو و مثل آن  
 از مار التیاج شیرین و مثل این جله اگر کلاب طری با هم خلط کرده بسیار بزنند و کیش  
 بکند از دما صاف شود پس بر هر یک رطل بنزادی صاف و دو شغال کا فور و نیم شغال  
 صندل محکوک و نیم شغال سک محق طرح کنند و جامه بوی مره لدمره صمغ کنند و بر دارند  
**و اگر ز عفتانی خواهند بر هر یک رطل از دوده شغال زعفران مطون و چهار درم بسبب**  
 و جوز بویا مجموع محق محول بر اثواب طرح کنند و در زیر او عود مطرا بوزند تا خشک  
 شود و مار و در طری از فم برو باشند و نیکو بکوبند و یک شبا روز بکند از دما بخور و اثر  
 کند پس استعمال کنند و اگر در علاج و قیصن رجال خواهند زعفران بکند مار و کیش  
**صمغ معروف بروانی تخت جامه را با و العصفه صافی غنس کنند** و یک شبا روز بقیع بکند  
 و باید ادا پاترود درم زعفران محق و چند درم جوز بویا و بسبب چهار درم قرنفل و چند درم  
 صندل محکوک و چند درم عود و یک شغال و نیم کا فور هر یک را غلیظه بکوبند و جامه التیاج



خوب جمع کنند و چند رم یک طرح کنند و مار الزعفران و مار الورد و بروی ریخته نقد کنند  
 برای فردن جامه و بکدازند تا محو شود و یک شب بزنند و قدری مار و درون بخشد و مرغ سبزی  
 بروی فرغاند و بخورد و کافور خشک کنند و بزعفران نیکو بکوبند و بعد از یک شب بزنند  
 استعمال کنند این صبح خاص است **صفت صبح بخور نیکو** بر سه اوراق زعفران مطون  
 بشمال میوه چرا و مایه طبع کنند و زعفران محو کنند و بخل فرو آورند و اوقیه محلی معرق  
 بقدر عین زعفران مار و بر زنند و مخلب مار و در منقوع در خرقه کتان منگفت بزعفران  
 افشانند و برششند و در باطلیه بدخند محو و کافور و قسط طوطا محو شود و از اول شب  
 بخیشند و قسط و سبیل از هر یکی سه جو و هر یک از هر یک و یک بیکر و از آب سبزه و جوز بویا  
 صندل و قافله از هر یکی اوقیه بعد که این افادیه نیکو بکوبند و مجموع را با مار و در منقوع کنند مثل کشتی  
 بجمع و یک شب بزنند و با مار در بر نه سکنین اندازند با اوقیه قشور ابرج و قشور القاع  
 محقق با افواه در قدر اندازند و با تیشی نرم بپوشانند چندانکه مار و در بسوزد و فرو آورند و صا  
 کنند پس بپزند زعفران محو با سه شعال کافور و اوقیه عود محقق و بهر را با افواه  
 جمع کنند و اگر خواست جامه را بصف صبح کنند و با همچنان در مار و در منقوع غس کنند یک شب بزنند  
 با مار و عصر کنند و خشک کنند و بعد مطرا و چون خشک شد مار و در منقوع افاده کنند  
 و دوم بار خشک کنند و مار و در و طری بروی ریخته و یک شب بزنند و بکدازند پس استعمال کنند

و بپوشند در **مصفاست رجال** این از الوان اصناف غرقه است و شعال مشک مشک  
 بخول جزیر فراج منقوع شش با نوز در مار و در و طری سر کاهد لبته تا را یک مشک از و  
 نرد و مخلب در کلاب منقوع در خرقه کتان بزعفران افشانند و برششند و در باطلیه  
 و خند محو کنند و کافور و قسط طوطا محو کرده و از اول شب بخیشند و قسط و سبیل از هر  
 یکی سه جو و بهر یک و کباب از هر یکی دو جو و جوز بویا و صندل و قافله از هر یکی اوقیه  
 و بعد از دق و کل با مار و در جمع کنند با اصناف منقوع محو یک شب بزنند و پس در قدر سکنین  
 اندازند با اوقیه قشور ابرج و قشور القاع محقق بر خلایه مجموع افواه با تیشی نرم بپوشانند چندانکه  
 کلاب بر و در و فرو آورند و بخرقه صاف پاک کنند و فرا گیرند زعفران محو با سه شعال  
 کافور و اوقیه عود محقق و نیم و قیه سبک محقق و بهر را با افواه جمع کنند و با افواه  
 و الا که از هر حون حل شود مثل منقوع مشک را در و بدست نرم کنند تا حل شود و مار و در  
 طری بروی نهند و سخت بزنند تا مختلط شود و بر جامه یا قمیص یا از این طرح کنند و بعد از آن  
**و اگر صندل خواست** صندل محکوک با مار و در محقق محو کنند با غلیظ شود و صندل با وی نیم  
 کنند و مار الزعفران یا مار الورد و با هم میسایند تا جله صندل بخورد و بر و اوقیه از و  
 سه شعال کافور نهند و مار و در و طری بروی ریخته قدر آنکه جامه بد آن تر کنند و از  
 جوامع نیکو دارند تا مرطوب شود و یک دو شب در آن بکدازند تا محو شود و بهر را با جمع کنند







صفرة نری بر و القا کنند و همچنین می کنند تا رمی تمام باشد پس اوراق را مین پاک  
بر صلاهی حق کنند و بحریر نرم بپزند و بشک تنها معنی کنند یا بکافور و عود و جود و آن نهایت  
دریره بود استعمال کنند **صفت دریره مشکینی که او را غیر خوانند** ده مثقال مشک سکو و اگر  
با جله بود یا مسحق منحل بحریر و پنج مثقال عود هندی سوده و پنجه از مشک چهار تویم  
مثقال عنبر که اخته و مشک و عود سوده بروی افکند و بکینا کند و بر صلاهی مهابا کنند و غیر  
و بپزند و خشک کنند و بحریر فرو کرده در ظرفی آبکینه کنند و سرش بجلد محکم ببندند تا بپوش  
نرود و اگر سال با و باز گردد و بپوش ضعیف شود بقا عده مذکور بار با و بپایند  
و باز جای کنند و شاید که از عود ده مثقال در وی کنند و از مشک پنج مثقال و از عنبر دانه  
نیم یعنی ربعی از مثقالی **صفت دریره اندجیه** بکیزند قشور اترج عص مقشر رقیق که از لحم چیزی  
با و نباشد پس بر طبقی بکیزند و خشک کنند و صبیق و مهابا بحریر صبیق فرو کنند  
و مشک با کافور و عود بر صفت انف استعمال کنند **صفت دریره لغاجیه** فرا گیرند قشور  
لغاج قدری با قناب خشک کنند و بحریر فرو کنند و بشک مابین و عود معنی کنند و سایر  
الوان بر صفت متقدم **صفت دریره صندلیه** صندل معاصری مخلوک بر صلاهی بکلاب حق  
و یکبار و دیگر بر صلاهی حق کنند و مشک بد را و بحریر فرو کرده با و در استعمال کنند **صفت**  
**دریره سکه** بکیزند شک مجرید قوق منحل بمنحل جرس شک القا کنند و در سکه کافور

بکنند و بشک و ماء الزعفران برشته و یکشب بکند از غذا منجر شود و نباشد و بود هندی  
منجر کنند و در بحر خشک کنند و بحریر خوش و تمام و با و در برشته و بود هندی مطرا  
منجر کنند و خشک کرده بپزند و شک بروی نهند و با و در و دروغن ریش بیند از نیکو با  
و اگر معطر خوانند شک و ماء الزعفران معحق شک بحریر فرو آورند و بشک و غیر  
معنی کنند و با و در استعمال کنند و در زهره فاق باشد **صفت دریره اشه** اشه  
را میان بلاس حق کنند تا پوست باز گذارد و نرم و سفید شود و با و در و طری ماء الزعفران  
یکشب بروی نهند تا منجر شود و آگاه حق بکین ماء الزعفران تر کنند و خشک کنند و باز  
تر کنند و همچنین اعاده متانف می کنند تا سه کرات بار چهارم بکلاب تر کنند و در بریره  
کنند منجر بود و کافور و مشک و عود هندی حق کنند و بود و کافور سر بر باشد **صفت**  
**دریره اطهار** فرا گیرند اوقیه اطهار مطبوخ بشراب و سه مثقال شک عاب و دودا کند  
کافور و خشک کنند و بروی نیم و قیه عود هندی مهابا بحریر کرده طرح کنند و اگر خواهد بشک  
عنبر یا کافور معنی کنند و اگر مرمت از ابو و ماء الزعفران معنی کنند **صفت دریره لبقه** بکیزند  
عود هندی معحق با بسزوی سیله خرا و جزو قشور الا ترج و جزو قشور سفرجل یا بس و  
جزو قشور التفاح و جزو سبیل و نیم جزو قرفل و یکجزو صندل و نیم جزو قاقه و جزو بحریر خوش  
یا بس و جزو تمام یا بس جله مطون و بهر و قیه اذ و ده مثقال شک خالص معحق







بهین زینت عین کشته و خمر نمود و کافور و رسم ته چین استعمال کنند و دیگر دانه تا بخور مشبع  
 بخور و در زورق اندازند و بر رویه از و دو دانگ کافور محقق نمایند و استعمال نمایند  
 غایت باشد در طبیب و اگر با فواید خورند بر هر اوقیه از و یکدم قرضل و دو درم جوز بویا و لباس  
 و یکدم میوه حرابند و بجا فواید را فایز کنند و بردارند و اگر زرد و خوانند القا کنند بر هر اوقیه از و  
 یکدم زعفران و یکدم قرضل سرشته بزینت بخور کنند و بعد و کافور حسب رسم معنی کنند  
 و قیه از و یک مثقال مشک و یک مثقال صندل و دو مثقال جوز و لباس و نیم مثقال  
 کافور **باب مقدم در استعمال اشنان که در حمام دلیک کنند** بکتر اند اشنان  
 شدید البیاض سبزیان نرمی و درشتی طبعی کنند و بجا و در کنند و بر غریابی بکتر اند و  
 بجز بخورش نام بچشانند و سرش بازاری بچشانند و محف با رقبسط و اظهار و تشیه  
 بخور کنند تا دکان نیکو بخور پس عاده کنند مثل اول و بگذارند تا ساکن شود و بر غریب بال بکتر اند  
 بعد که دزیر او نطقی باشد تا بخار ملوث نشود پس مرز بخورش و نام بر روی بچشند  
 و بچشند و با حر کرد اند بر رسم مقدم چون بخور مشبع یافت بر غریب بال مثل اول و چون  
 خشک شود بجا و در و حر کنند و عاده مسافت میکنند بس افایه بخور بویا و لباس  
 قرضل و و در و صندل جمع کنند و نصفی ازینها مدقوق مخول با نصفی اشنان مرکب کنند و کفی  
 از کباب یا مطحون و قدری از طین مدقوق مخول طرح کنند پس زینت و میوه حر او را کافور

بر و تقطیر کنند و مگو ترس نمایند و دلیک کنند و اگر از اشنان و قشر ازین کنند  
**اسفندی گویند** ازین مقشر پاک بشویند و در مار التیاح و مار الزعفران منقوع کشند  
 بگذارند با دلیکتر اند تا خشک شود و همچنان بر یک و قیه مطحون محلی صیفیق بپزند  
 و بر غریابی بکترند و در و خند بعد و کافور بخور کنند بر رسم او و بده تخرات در غریب  
 استعمال نمایند و عاده استیاف او بر حرارت و چون بخور مشبع یافت آنرا  
 بجا الزعفران یا با التیاح جمع کنند و چون بخور ستونی یافت بگیرد کباب و قاقده و  
 قاقنه و جوز بویا و لباس و قرضل و سبزی اعنی پنج جز و صندل و بجز قاقنه و یک  
 جز و قاقنه و یک جز و قرضل و سه جز و جوز بویا و لباس و سه مطحون مخول و بر هر اوقیه  
 از و مقشر بحر لب درم کافور محقق معنی کنند و اندک مایه زینت بروی نهند تا ساکن  
 شود و استعمال نمایند و اندک علم بالصواب

**در صنعت کاشی که آن حرف بحقیقت نوعی است از اکسیر و آن بر سه**  
 قسمت قسم اول در معرفت آلات و اسباب و ادوات ان قسم دوم در معرفت  
 تحلیل ان آلات و ادوات **قسم سوم** در ترتیب ترکیب ان آلات **در معرفت**  
**ادوات و آلات و اسباب آن** اسباب و آلات صنایع که بمثبت ماده باشند  
 بسیارست نخستین سنگ مه است که بهر بی حصا گویند با اصطلاح صنایع شکر سنگ



و آن سنگیت سفید صافی مشعشع از بلور فرو تر و از مر سفید صافی تر در عایت تسانت  
و صلابت که بشکرت معدوم از خاک بسیار فرو و آید و معادن او در مواضع فراوانست  
و از بلور همان فایده حاصل آید مگر آنکه بلور عزیز الوجود است و کثرت یافت شود سنگ  
سنگ اصل آلات شفاف باشد و مشابه سنگ هما و دیگر سنگها باشند  
که نوعی از آن ساشکنه گویند و آن در پیشتر مواضع باشد و پارهای آن بزرگ باشد  
و بطراوت و صفا اما جوهرش بجا صیقلیت از هما کتر باشد و در اکثر خیال و قلال و قلال  
یافت شود سیوم سنگ ریزه سفید صفت تیره قام که از کوه قریه ص می خیزد از اعمال  
کاشان آنگ که صناع آنرا بطایفه خوانند و آن ماده اصل آلات و دواتش باشد  
چهارم سنگیت قمری منسوب بدیهی هم از اعمال کاشان آنرا سوزانند و بشکته  
مانند قند سفید ریزه باشد و این سنگ در ترکیب رنگهای فیروزه مستعملست به جم شیار  
باشد که آنرا قلمی گویند بامستبار که ایشان چون بجد کمال نرسد آنرا خالص  
سوزانند غیر آنکه بشوره مخلوط باشد و اگر نه هم راجع و آورد و بهترین شیار آن باشد که چون  
بشکته میانش سنج رنگ تریوبی باشد و ایشان همه مواضع باشد و فایده قلی است  
که احجار را با هم ترکیب کنند ششم سنگ لاجورد است که با صطلاح صناع سلیمانی گویند  
معدن او بر قریه قمریست در کوه طاهر کاشان و بر غم ایشان آن معدن را سلیمان البقی

علیه السلام استخراج کرده است و آن در غلاف باشد و در میان سنگ سیاه صلب مانند  
نقره سفید درفشند و نوعی از دیار فرنگستان میخیزد و کاستر رنگ و نوعی سنج رنگ  
در معدن بر طاهر سنگها ترشح می کنند شبیه پوست سنج بسته آن غلیم بقوت باشد  
اما غم مملکت و زهری قانست و فایده سلیمانی رنگ لاجورد است که در اطراف میسازد  
مثل اکبینه جللی مهره مند باری هفتم سنگیت چون قیر سیاه که از آتش هم سیاه  
براقی پروان می آید معدن او بر کوههای جاجرم است از بلاد خراسان و آنرا  
مرز و گویند فایده او رنگ سیاه است که آلات را به آن نقش میکنند ششم قشیا  
و بهی و ففی و مخفیسای مذکور و مونث و زاج زرد و زنج زرد و سحرست و مرداسنگ  
سرمه و توتیا و سرب که شرح آن بجای خود بیاید و فایده اینها هم همان رنگهاست سنج  
و زرد و نهم کلینیت سفید لاجورد و اگر چه در هر موضع باشد اما سفید کتر باشد و در صفت  
شرط آنست که سفید باشد کل کاشانی بجایت سفید بود و صناع آنرا لوری و رکانی گویند  
منسوب بلوریان و موسوم بدیهی و از نوعیست مثل برف سفید که معدن آن نایب است  
از لواحق اصفهان که محص بیا مریزد و خانهها به آن سفید کنند و فایده او در صفت سفیدی جسم  
و جوهر باشد و هم آنچه از فلزات هفتگانه متولد میشود یکی از آن جوهر صاف است  
و معدن آن در چند مواضع مشهورست نخست از دیار فرنگستان و آن بصورت ماری



ریخته باشد محوتم حکم فرستادن دفع تخلیط را و بعضی از دیار چین آورند پارهای بزرگ  
 و از حدود بلخ و قسطنطنیه می آورند بعضی پارهای چسب و بعضی سنگ مثل اوراق صنایع  
 میان یکدیگر طبقه طبقه نموده و بهترین انواع قلعی است یا زرد و هم جوهر اسرست و آن  
 نیز در چند موضع معدن دارد و موجود باشد چون کرمان و یزد و روم و بلغاری که آن  
 ماده نادر باشد و بهترین انواع آن بود چه جوهرش بجای سفید باشد و کثرتین هم  
 بود و فایده قلعی اسرست زنگ فیروزه مصمت باشد و ماده اسرست انواع مسما دوزان  
 محاسن محو و تو بال مس باشد معدن او در روم و در دیار از اعمال آذربایجان است  
 و بهترین هم سرخ نرم فام باشد که از لولون سبزی تولید میکند و همچنین تو بال حدید عرق  
 که از لولون زر و میانی دیگر رنگها در آتش **قسم دوم در تخلیل آلات** و آن این  
 جمله اجزاء را منفعت و معیار گردنست چون ذرا بر لبیل حق و دق و طریق طحن و خل و آن  
 بعضی مواد را و سنگ سنگ را بطرقه اینها مثل نخ و شکستن است و با سیاه طحن کردن  
 و اگر با سیاه دست طحن کنند بهتر باشد و لطیف تر و سایشگر و بطایفه همچنین انواع  
 فلزات سیمه یعنی رصاص و آرزیز و نحاس و آهن و لاجورد و مرز و دیگر اجناس  
 برای اندکی بیشتر بر صلابه طولانی حق کنند که برای تحقیق استعملت و چون معرفت مغزات  
 معلوم شد بعضی از این مغزات محری دوسه و جمع کنند و دوسه شخارست و اسرست

اجسام را با یکدیگر امتزاج دهند و جوهری منسوخ گردانند و آن را در اجساد باشد نادر  
 جوهر منبت با ترکیب اسل و ترکیب اجساد و چنان باشد که از سنگ سنگ مدقوق  
 محو و منحل مایه در خود معطوع صد و پنج جزو بگیرند و از شخار بختار بوق و لوز و جوز گرفته  
 صد من مخلوط و معزوج با هم در فنی که انرا بر سر کوبند بقیه شش ساعت بگذارند و بکوبند  
 آهنگین میزند تا سفید شود و دیگر هر کرده و و شخار بحسب هر بلدی نیز تر و سست تر باشد  
 مثل شخار تبریز که مثل نیم سنگ شخار خواهد و از آن بعد او کمتر چون یکبار شود مانند آبگیر  
 که اخته پاره پاره بر کف برون آورند و در پیش فرن معالک ساخته باشند بر آب  
 کرده جوهر آبگیر را در آن آبگیر گیرند و چون آب و آتش بهم میرسند میان نشان آوار  
 و غرضی مثل رعد ظاهر میگردد که گویا رعد و صاعقه است بیهنا جانکه هر که ندیده باشد آنرا  
 آواز بشنود در عده و در شب بر اعصابی وی افتد با اصطلاح صنایع این را جوهر کوبند  
 انرا دقیق بچق طحین محل معد و محفوظ دارند تا وقت ترکیب و همچنین فنی دیگر برای محرو  
 معیار کردن آرزیز و رصاص ساخته اند و آن چنانست که فراگیرند اسرست سفید نیکو  
 جزو و رصاص کج بزر و اگر بجای تر خواهند مایه نصف قلعی کنند و تحت اسرست در فنی  
 نیکو بگذارند و با تیشی تر با هم معترج و مخلط گردانند چون نیک که اخته شود و مایه بر سر آرد و نام  
 رسیده باشد آتش بس کنند و در آتش آن بجا بکلی استوار بگیرد و مایه که بر سر که اخته



می آورد و بجز آن این از سران برون آید و تا بپایان هر خاک شود و خاک برمان  
 بیم روز صبح از اسب کوبید و اگر خواهند از سپیده زمان حاصل آید بان طریق که یکست  
 بگذارد تا بختها نیکو به بند پس بجز برون آوردن است و از خاک جدا کنند و اگر خواهند  
 که همه مثل سپید است شود بشرط آنکه عرض کفچه و مخروط بوی زرد باشد بعد از آن از سنگ  
 قهوه ای یک جزو بخار با هم بریان کرده سرد کنند و بهر دوسمین ازین جوهر مذکور با یک  
 سرخ ترکیب کرده باز با هم در فرن جواهر بگذارند بر زمان دو از ده ساعت استوی تا جوهری  
 محصن سفید فیروزه حاصل آید و چون نیک جداخته کرد و همچنان بسر کفچه در آب گیرند و  
 مدقوق و مطحون محفوظ دارند و اگر مصاحف سرد خواهند که سفید اب زمان سازند دو  
 قرع سفالین بر کار نهند و یکی قلعی بگذارند و ببطام میزنند تا همه عالی سیاه فام شود و پر د کنند  
 و سرد کرده و بخته بمخل دقیق بسر کفچه بر قرع دوم نهند که باتش سرخ شده باشد و بگذارند تا آتش  
 دردی افتد و از جای خود حرکت مالدن کند چون سرد شود حاکی سپید باشد سفیده زمان  
 همچون فیروزه بکار دارند و اگر سفید اب اسرغب خواهند از زیر در معوضه این بگذارند و  
 قدری خاکستر بر روی کنند و ببطام میزنند تا یکبار کار رسد شود از آب پاکیزه بشویند  
 و در کس که با سین گفت یکجندی در میان ساس انکو ترش نشد و جای نمناک نهند  
 بیک دو هفته همه سفید اب از زیر شود که به از دمای چشم بکار دارند و در نقاشیه مستعمل

و از جوهر اسرغب اشد و توتیا و امار و مرداسنک و شکرف نیز متولد میشود اعی از  
 رامرداسنک کنند و اندام فوق مخول در کوزه های سفالین نود و شبها روز در نورانی  
 می دهند شکرف سرخ شود و این همه صفات مذکوره در باب تحلیل است **قسم**  
**سیدم در ترکیب این آلات** اما ترکیب جمع این اجزای مذکوره باشد هر یک  
 بهیزانی معین طریق انجامست که چون خواهند که جدی ترکیب کنند که از ان اما  
 و ادانی و طرف سازند چون کاسها و کوزه و از ارامی کاشی بمانند از شکر  
 سنگ سفید مذکور مطحون مخول ده جزو و از جوهر اکینه مطحون مخول یک جزو و مکمل  
 در کانی سفید نیکو یک جزو در آب حل کرده نیکو با هم متبرخ و مخلط گردانند و بکل بوری  
 مانند خیر برشند و کیش بگذارند تا نیک متحر گردد و با مداد استاد بر سر حبرخ  
 بموال و نحوه آلات سفالین بر او رود و بهند تا نیم خشک شود و آنگاه برشند  
 هم بر سر حبرخ و کف روی نهند و بگذارند تا خشک شود پس طاهر کاشیه ها بکوبند  
 تا رخنه ها روناب استوی شوند و برای نرمی سلاسی درشت بمانند تا نرم و پاکیزه شود  
 و ماده کاس و از ار از بطانه با ساسا شکه همچون کتد بعد از آن بر دو قسم باشد  
 ماشاقی صافی با مصمت تیره فام و شفاف هم بر دو قسم بود یا منقش سفید بوم  
 یا منقش سبز بوم اما منقش سفید بوم سیاهی مزو و لا جودی را سیاهی و سرفی



از مغنسیا و سبزی را بخاس محرق و زردی آهن سوخته یا تو بال مدقوق مخل محرق  
 هر یک با قدری سبک حصا آمیخته نقش کنند و بگوهر سفید مدیون کنند و سبز بوم را  
 مرز و جود نقش کنند و بگوهر ابلهینه مطحون مخل بیشتر در آب حل کرده آلات را مدیون  
 کنند و بر سر غریبال فراخ چشمه با آب کوبه کنند که مکه بخاری باشد تا رنگ افتد و بی ازو  
 بتقطیر فز و چکد و با قلاب نیک خشک کنند و اگر سبز بوم خواهند بهره جزو ابلهینه مطحون  
 ربع جزو بخاس محرق طرح کرده مدیون کنند با اصطلاح صنایع اندر اطمینی خواهند از آتش  
 سبزی شفاف مثل میا سبزی بر دین آید و اگر بر هر چهل جزو جوهر ابلهینه کچول لا جور و محرق  
 انگشته بودی شفاف مثل یا قوت اکب پروان آید و اگر بر هر دو جزو یک مغنسیا  
 اند از نسیا پروان آید مثل شب و اگر کمتر اندازند باریکان کون خوب آید و اگر  
 صمغ مصمت خواهند مثلاً بر یک فیروزه بر مکن رنگ قلعی مطحون مدیون ده درم بخاس  
 محرق ساده تدبیر کنند و اگر لا جور خواهند درم سیلانی امافت جوهر ابلهینه کنند و آلات  
 بدان تعلیق تدبیر و اگر بر رنگ شمش خواهند لا جور و کمتر کنند و قدری سرخ سرخ با آن امافت  
 کنند و اگر بر رنگ جود ساده کنند بر این از آتش سفید پروان آید و هر آلتی را قلابی سفالینی  
 با سری مندم ساخته در نور طبع نهند که بر بی شاخه کوبید و با اصطلاح صنایع دم و دشت  
 و مثل آن کینه می بندست بر آورده و اندرون وی طبقه طبقه منجای سفالین ساخته نموده

یکد زراع و نیم کحه در دیوار ما زده آلات بر سران یخما نهند و دوازده ساعت بماند  
 آتشی تیز میکنند آنکه تا دوازده گم پروان نرود باز میزیم بنیدارند تا آلات تباه و سیاه شود  
 و بجا شان میزیم نرم سوزانند مثل درمنه و کوز و بدیکر بلا و تبر نو و دار السلام بنده و جوهر  
 بید پوست باز کرده تا دو و یکم بنده اگر کینه جوهر سرد شود از دم پروان کنند از آن آنچه از  
 آتش سفید پروان آید طبقه دو آتشی نقش کنند و اگر نه بالا جور و یا فیروزه ساده با شفا  
 باشد که نقش لیقه حاجت ندارد و سیاق لیقه بدین تفصیل باشد و اگر ندر رخ  
 رزد و سرخ بکچول و نیم قشیا و بی یا فنی بکچول زاج زرد طبعی یا قهر و سی نصف جوهر کاشی  
 محرق ربع جزو بخون مدقوق محرق چهار یکی از دشتش دم نقره محرق بگوهر در مصلایه  
 دوشبانه زو سخی کرده و مهیا شده با قدری دوشاب حل کرده آلات را  
 نقش کنند چنانکه خواهند و باز در شاخه ثانی نهند که برای آن کار ساخته باشند  
 و سه شبانه زود و دمی دهند تا رنگ دو آتشی مثل طلا کبیر مدیون سرد شود پروان  
 کنند و بجا ک باریک بالند صغنی مثل زر ازوی درخشد و بعضی بر لیقه داروی چسبند  
 پیغرا بنده اما بجای ممد مفرد کفایت که با نقره محرق کار همه ادویه بکند و از آن آنچه آتشی  
 معتدل یافته باشد مثل زر سرخ درفش و مانند روشنی خورشید درخشنده و اگر خواهند  
 که الوان آلات شفاف مصمت هر دو مطلقا کنند شغالی زر به پست و چهار اوراق بکوبند



و در میان کانه کجس مالیده نهند و بمقراض جا که خواهند می برند و بوق محلول ماسر  
آلات بقل می جفتانند و به پنبه عوار می کنند و برنج قمری یا بجاری یا قدری آبکینه مسح  
مخروج بروفق آلات می کنند و رنگ سفید را سفیداب رصاص با بکینه محلول و سیاه  
را مزرد با بکینه آمیخته و زردی تو بال حدید محلول با بکینه مخروج پس هر یک را در غلاف  
سعالین نهاده در تنور طلی که برای این کار ساخته باشند نهند و با تیش نرم ارامند  
ماله وال می برند چون تمام بختنه شد آتشی فرو کنند و درش محکم بکلی گیرند و در مبدن نموند  
بجز پیکستد قامت آلات مطلقا از کبابه و غیره برین سیاق سازند و اگر آلات  
هفت رنگ خواهند که درین زمان مندرس و منطلس است که با اصطلاح صنایع لاجورد  
خواهند و یکی از آن ببلاد و بقیاع یافت میشود هم برین موال سازند و ببرند و آنه  
اعلم بحقایق الامور تمام شد کتابت این کتاب در ماه شعبان سنه

احدی و تسعین و تسعایه بحمدین تبرک الهی صاحب خود مبارک

باشد بن محمد و آل محمد و السلام

کاتب عبد الله  
عبد الرزاق